

کارل مارکس

(زندگینامه کوتاه با فشرده‌ای از مارکسیزم)

نویسنده: و.ای.لنین

از انتشارات حزب توده ایران

تجدید چاپ: انتشارات محسن

پست الکترونیک: mohsinpubs@gmail.com

وبلاگ: http://mohsinpubs.blogspot.com

تاریخ انتشار: سنبله ۱۳۸۵ (سپتامبر ۲۰۰۶)

فهرست:

پیشگفتار ترجمه

لنین مقالهٔ "کارل مارکس (زندگینامهٔ کوتاه با فشرده ای از مارکسیسم)" را در سال ۱۹۱۴ نوشت که در سال ۱۹۱۵ برای بار اول بطور غیر کاملی در دائرة المعارف روسی " گرانات" به چاپ رسید. ناشرین دائرة المعارف از ترس سانسور تزاری بخش "سوسیالیسم" و "تاکتیك مبارزهٔ طبقاتی پرولتاریا" را چاپ نکردند و برخی تغییرات در متن وارد آوردند. نگارش این مقاله برای لنین آسان نبود. در سال ۱۹۱۴، که مصادف با آغاز جنگ جهانی اول امپریالیستی و در عین حال گسترش جنبش انقلابی در روسیه است، لنین بینهایت گرفتار بود و نگارش چنین مقالهٔ پر محتوی که "ریختن بحری در کوزهٔ آبی" بود، بحد کمال دشوار می نمود، اما ناشرین دائرة المعارف اصرار کردند و به او یادآوری نمودند که نمی توانند در میان مارکسیست های روس و غیر روس مؤلفی که از عهدهٔ نوشتن چنین مقاله ای برآید پیدا کنند و نگارش آن سودمند و لازم است. لنین با وجود گرفتاریها مقاله را به پایان رسانید.

این اثر لنین، یکی از درخشانترین آثار او و بهترین و جامع ترین خلاصهٔ مارکسیسم است؛ در عین حال که ساده و قابل فهم و الزاما بسیار کوتاه نوشته شده، هیچ جانب مهمی از مارکسیسم را فرو نگذاشته و چنانکه ویژهٔ همهٔ آثار لنین است، در آن روح انقلابی و پیکارجوی مارکسیسم با برجستگی خاصی نمودار شده است.

لنین در این مقاله نقل قولهای مفصلی از آثار مارکس و انگلس می آورد. در موقع ترجمهٔ این نقل قولها - اگر ترجمهٔ فارسی آنها موجود بوده - بطور عمده ترجمهٔ موجود را پایه قرار داده ایم.

این ترجمه از روی مجموعهٔ کامل آثار و. ای. لنین، چاپ مسکو ۱۹۶۱ انجام گرفته است.

ف. م. جوانشیر

کارل مارکس
(زندگینامه با فشرده ای از مارکسیسم)

کارل مارکس در ۵ ماه مه ۱۸۱۸ در شهر تریر (Trier) حوضهٔ راین پروس به دنیا آمد. پدرش وکیل دادگستری و یهودی بود که در ۱۸۲۴ به مذهب پروتستان درآمد. خانوادهٔ مارکس مرفه و با فرهنگ بود ولی انقلابی نبود. مارکس مدرسهٔ متوسطه را در تریر به پایان رسانید و سپس وارد دانشگاه شد. نخست در بن و از آن پس در برلن به آموزش حقوق و بیش از همه تاریخ و فلسفه پرداخت. در ۱۸۴۱ پایان نامهٔ دانشگاهی خود را دربارهٔ فلسفهٔ اپیکور نوشت و فارغ التحصیل شد. در آنزمان مارکس از نظر عقیدتی هنوز هگل گرا و ایده آلیست بود. وی در برلن به محفل "هگل گرایان چپ" (برونوباوئر (۱) و دیگران) که میکوشیدند از فلسفهٔ هگل نتایج آته ایستی (۲) و انقلابی بگیرند، نزدیکترشد.

مارکس پس از پایان تحصیل دانشگاهی به بن رفت، به این قصد که استاد دانشگاه شود. اما سیاست ارتجاعی دولت ـ که در سال ۱۸۳۲ کرسی استادی را از لودویك فویرباخ (۳) گرفت، در ۱۸۳۶ برای بار دوم او را به دانشگاه راه نداد، ودر ۱۸۴۱ از پروفسور جوان، برونوباوئر، حق تدریس را سلب نمود ـ مارکس جوان را واداشت تا از کار دانشگاهی دست بشوید. در این هنگام نظریات هگل گرایان چپ در آلمان بسرعت تکامل می یافت. لودویك فویرباخ بویژه از سال ۱۸۳۶ انتقاد از الهیات را آغاز کرد و به ماتریالیسم روی درآورد که در سال ۱۸۴۱ نظریهٔ مسلط اوشد ("ماهیت مسیحیت")؛ در ۱۸۴۳ اثر دیگر او بنام "احکام بنیادی فلسفهٔ آینده" انتشار یافت. بعدها انگلس دربارهٔ این آثار فویرباخ نوشت: "می بایست تأثیر رهائی بخش این کتابها را روی پوست و گوشت خود احساس کرد. ما (منظور هگل گرایان چپ و از جمله مارکس است) بلافاصله فویرباخ گرا شدیم". در این زمان بورژواهای رادیکال راین، که فصول مشترکی با هگل گرایان چپ داشتند، روزنامهٔ اپوزیسیونی بنام "روزنامهٔ راین" در کلن تاسیس کردند. (اولین شمارهٔ آن اول ژانویهٔ ۱۸۴۲ انتشار یافت) و از مارکس و برونوباوئر بعنوان همکاران اصلی دعوت نمودند. در اکتبر ۱۸۴۲ مارکس سردبیر روزنامه شد و از بن به کلن آمد. روزنامه به هنگام سردبیری مارکس بیشتر و نمایانتر سمت انقلابی ـ دوموکراتیك گرفت. دولت نخست روزنامه را زیرسانسور دو سه باره قرار داد و سپس تصمیم گرفت که از اول ژانویهٔ ۱۸۴۳ اصولا آنرا تعطیل کند. مارکس مجبور شد قبل از سررسید این مهلت از سردبیری کنار رود. اما کناره گیری مارکس نیز روزنامه را نجات نداد.

در مارس ۱۸۴۳ آنرا تعطیل کردند. از مهمترین مقالات مارکس در "روزنامهٔ راین" علاوه برآنچه در کتابنامه نشان داده ایم (۴)، انگلس مقالهٔ مربوط به وضع دهقانان انگورکار درهٔ موزل را نیز ذکر می کند. کار روزنامه نگاری مارکس را متوجه کرد که با اقتصاد سیاسی بحد کافی آشنا نیست. ولذا بطور جدی به مطالعهٔ آن همت گماشت.

مارکس در ۱۸۴۳ در شهر کریتسناخ با دوست دوران کودکیش ژنی فن وستفالن که از زمان دانشجوئی با او نامزد بود، ازدواج کرد. ژنی بهٔ یك خاندان ارتجاعی و اعیانی پروس تعلق داشت. برادر بزرگش در یکی از ارتجاعی ترین دوران ها یعنی ۱۸۵۰ - ۱۸۵۸ وزیر کشور پروس بود. پائیز ۱۸۴۳ مارکس به پاریس رفت تا به همراهی آرنولد روگه (Ruge) مجلهٔ رادیکالی در خارج از کشور منتشر کند. (آرنولد روگه، تولد ۱۸۰۲ - مرگ ۱۸۸۰، هگل گرای چپ بود. از ۱۸۳۰ تا ۱۸۳۵ در زندان و سپس تا ۱۸۴۸ در مهاجرت بسر برد. پس از ۱۸۶۶ - ۱۸۷۰ هوادار بیسمارك شد). از این مجله که "سالنامهٔ آلمانی - فرانسوی" نام داشت تنها یك شماره درآمد و سپس انتشار آن به دلیل دشواری پخش پنهانیش در آلمان و اختلاف نظر با روگه قطع شد. مارکس در مقاله هائی که در این مجله نوشته دیگر آنچنان انقلابی است که "انتقاد بی امان از سرتاپای وضع موجود" و از جمله "انتقاد سلاح" را اعلام کرده و روی سخن با **توده ها** و **پرولتاریا** دارد.

در سپتامبر ۱۸۴۴ انگلس چند روزی به پاریس آمد و از آنزمان نزدیکترین دوست مارکس شد. آن دو در زندگی جوشان گروههای انقلابی آنروز پاریس با حرارت تمام شرکت کردند؛ (مکتب پرودون اهمیت ویژه ای داشت که مارکس در کتاب خویش "فقر فلسفه" منتشره در ۱۸۴۷ حساب خود را با او پاك تصفیه کرد) و در نبرد شدیدی علیه مکاتب گوناگون سوسیالیستی خرده بورژوائی تئوری و تاکتیك **سوسیالیسم پرولتری** انقلابی یا کمونیسم (مارکسیسم) را تدوین نمودند. (به آثار مارکس در این دوران یعنی ۱۸۴۴ - ۱۸۴۸ مراجعه کنید). در ۱۸۴۵ بنابه اصرار دولت پروس، مارکس بعنوان یك انقلابی خطرناك از پاریس تبعید شد و به بروکسل رفت. بهار ۱۸۴۷ مارکس و انگلس به جامعهٔ سرّی تبلیغاتی "اتحادیهٔ کمونیست ها" پیوستند و در کنگرهٔ دوم این اتحادیه (لندن - نوامبر ۱۸۴۷) بطور برجسته ای شرکت کرده و بنابه ماموریتی که این کنگره به آنان داد، اثر نامی "مانیفست حزب کمونیست" را نوشتند که در فوریهٔ ۱۸۴۸ انتشار یافت. در این اثر جهان بینی نوین، یعنی ماتریالیسم پیگیری که زندگی اجتماعی را نیز فرا می گیرد، دیالکتیك بمثابهٔ همه جانبه ترین و عمیق

ترین آموزش دربارهٔ تکامل، تئوری مبارزهٔ طبقاتی و نقش انقلابی تاریخی – جهانی پرولتاریا، آفرینندهٔ جامعهٔ نوین کمونیستی، با روشنی و درخشندگی داهیانه ای ترسیم شده است.

وقتی انقلاب فوریهٔ ۱۸۴۸ آغاز شد، مارکس را از بلژیك تبعید کردند. او باز هم به پاریس آمد و پس از انقلاب مارس به شهر کلن رفت. در آنجا از اول ژوئن ۱۸۴۸ تا ۱۹ مه ۱۸۴۹ "روزنامهٔ راین جدید" منتشر شد که مارکس سردبیر آن بود. سیر رویدادهای انقلابی ۱۸۴۸ – ۱۸۴۹ درستی تئوری نوین را بطرز درخشانی ثابت کرد، همچنانکه از آن پس نیز همهٔ جنبش های پرولتری و دموکراتیك در همهٔ کشورهای جهان آنرا ثابت کرده اند. ضد انقلاب که پیروز شد، نخست مارکس را به محاکمه کشید (در ۹ فوریه ۱۸۴۹ تبرئه شد) و سپس از آلمان تبعید نمود (۱۶ مه ۱۸۴۹). مارکس به پاریس رفت و پس از تظاهرات ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹ از آنجا نیز تبعید شد و به لندن رفت و تا پایان عمر خویش در همانجا زیست.

شرایط زندگی مهاجرت که بویژه در مکاتبات مارکس و انگلس بروشنی تشریح شده (این مکاتبات در ۱۹۱۳ منتشر شد) بینهایت شاق بود. احتیاج، براستی جان مارکس و خانواده اش را به لب می آورد و اگر کمکهای مالی دائمی و فداکارانهٔ انگلس نمی بود، مارکس نه تنها موفق نمی شد "کاپیتال" را به پایان رساند، بلکه قطعاً زیر بار فقر جان می سپرد. بعلاوه مکاتب و جریانهای سوسیالیستی خرده بورژوائی و بطور کلی غیر پرولتری که فائق بودند، مارکس را به مبارزهٔ بی امان دائمی و گاه به دفع حملات شخصی هار و وحشیانه وامیداشتند (Herr-Vogt) (۵). مارکس خود را از محافل مهاجرت کنار می کشید، و در یك سلسله از آثار تاریخی، تئوری ماتریالیستی خود را می پرورانید و نیروی خود را بطور عمده به مطالعهٔ اقتصاد سیاسی مصروف می داشت و این علم را در آثار خود : "در انتقاد از اقتصاد سیاسی" (۱۸۵۹) و "کاپیتال" (جلد اول، ۱۸۶۷) انقلابی می کرد. (به آموزش مارکس که در زیر می آوریم رجوع کنید).

دوران رونق جنبش های دموکراتیك در پایان دههٔ ۵۰ و دههٔ ۶۰، باردیگر مارکس را به فعالیت عملی فراخواند. در سال ۱۸۶۴ (۲۸ سپتامبر) سازمان نامی انترناسیونال اول : "جمعیت رفاقت بین المللی کارگران" در لندن پایه گذاری شد. مارکس روح و جان این سازمان بود، و نخستین "پیام" و انبوهی قطعنامه، اعلامیه و بیان نامه این سازمان را نگاشت. مارکس با متحد کردن جنبش کارگری کشورهای گوناگون، با کوشش برای هدایت اشکال گوناگون سوسیالیسم غیر پرولتری و دموکراتیك (مازینی، پرودون، باکونین، ترید

یونیونیسم لیبرال انگلیس، نوسانهای لاسالی به راست در آلمان و غیره) (۶) در بستر فعالیت مشترك و با پیکار علیه تئوریهای تمام این فرقه ها و مکاتب، مشی واحد مبارزهٔ پرولتری طبقهٔ کارگر را در کشورهای مختلف طرح می ریخت.

پس از سقوط کمون پاریس که مارکس آنرا آنچنان عمیق، صائب، درخشان، **کاربر** و انقلابی ارزیابی کرد ("جنگ داخلی در فرانسه" ۱۷۸۱) و پس از شکافی که باکونیست ها در انترناسیونال انداختند، ادامهٔ کار این سازمان در اروپا غیر ممکن شد، و مارکس پس از گنگرهٔ انترناسیونال در لاهه (۱۸۷۲)، انتقال شورای کل انترناسیونال را به نیویورك عملی ساخت. انترناسیونال اول نقش تاریخی خود را به پایان رسانید و جای خود را به دوران رشد بمراتب عظیمتر جنبش کارگری در همهٔ کشورهای جهان سپرد؛ دورانی که در آن جنبش در **پهنا** گسترش می یافت و احزاب سوسیالیست کارگری **فراگیر توده** در چارچوب هر دولت ملی جداگانه تشکیل می شد.

کار سنگین در انترناسیونال و کار سنگینتر تئوریك، تندرستی مارکس را بکلی ازهم پاشید. او به کار تکمیل اقتصاد سیاسی خویش ادامه می داد و می کوشید "کاپیتال" را به پایان رساند. او انبوهی کارمایه [1] * تازه گرد می آورد، زبانهای تازه یاد می گرفت (مثلا روسی). ولی بیماری مهلت به پایان رساندن "کاپیتال" را به او نداد.

دوم دسامبر ۱۸۸۱ زنش درگذشت. ۱۴ مارس ۱۸۸۳ مارکس در روی صندلی خویش آرام به خواب ابدی فرو رفت. او در لندن در کنار همسرش در گورستان هایگیت (Highate) به خاك سپرده شده است. تنی چند از فرزندان مارکس در روزهائیکه خانواده در فقر جانکاهی بسر می برد در سنین کودکی در لندن مردند. سه دخترش به سوسیالیست های انگلیسی و فرانسوی شوهر کردند: الئونورا اولینگ (Aveling) ، لاورا لافارگ (Lafargue) ، ژنی لونگه (Longuet) . پسر ژنی لونگه عضو حزب سوسیالیست فرانسه است.

آموزش مارکس

مارکسیسم عبارتست از سیستم نظریات و آموزش مارکس. مارکس ادامه گر و به پایان برندهٔ نابغهٔ سه جریان فکری عمدهٔ قرن نوزدهم است که به پیشرفته ترین سه کشور بشریت تعلق داشتند: فلسفهٔ کلاسیك آلمان، اقتصاد سیاسی کلاسیك انگلستان و سوسیالیسم فرانسه در پیوند با کلیهٔ آموزش های انقلابی

فرانسه. مجموعهٔ نظریات مارکس، ماتریالیسم معاصر و سوسیالیسم علمی معاصر را که تئوری و برنامهٔ جنبش کارگری همهٔ کشورهای متمدن جهان است، تشکیل می دهد. پیگیری و یکپارچگی شایان این نظریات - که حتی دشمنان مارکس نیز بدان معترفند - ما را برآن میدارد که پیش از پرداختن به محتوی اصلی مارکسیسم، یعنی آموزش اقتصادی مارکس، شرح کوتاهی از جهان بینی او بیان داریم.

ماتریالیسم فلسفی

مارکس از سالهای ۴۴ - ۴۵ که نظریاتش تکوین میشد، ماتریالیست و از جمله هوادار لودویگ فویرباخ بود. بعدها نیز او نکات ضعف ماتریالیسم فویرباخ را فقط و فقط در این میدانست که به حد کافی پیگیر و همه جانبه نیست. مارکس اهمیت جهانی - تاریخی، و "دوران ساز" فویرباخ را در این میدید که وی قاطعانه از ایده‌آلیسم هگل گسست و اعلام ماتریالیسم کرد، ماتریالیسمی که حتی "در قرن هجدهم و بویژه در فرانسه مبارزه ای بود، نه تنها علیه موسسات سیاسی موجود، و به همراه آن علیه مذهب و الهیات، بلکه در عین حال ... مبارزه ای بود علیه هرگونه نظریهٔ متافیزیکی (نظریهٔ متافیزیکی بمعنای "اسپکولاسیون مستانه" بجای "فلسفهٔ هوشیار") ("خانوادهٔ مقدس" در "ارثیهٔ ادبی") (۷). مارکس می نویسد:" برای هگل روند تفکر، که وی آنرا حتی زیر نام ایده به شخصیت مستقلی بدل کرده، دمیورژ (آفریننده، سازنده) واقعیت موجود است؛ ولی برای من برعکس، هر آنچه هم اندیشه ای است، چیزی نیست جز مادی که در مغز انسان نشانده شده و در آن دگرسان شده است." (کاپیتال، جلد اول، پی گفتار برای چاپ دوم). فریدریش انگلس در انطباق کامل با این فلسفهٔ ماتریالیستی مارکس و ضمن تشریح آن در آنتی دورینگ - که مارکس با دستنویس آن آشنا شد - چنین می نویسد: "... وحدت جهان در هستی آن نیست، در مادی بودن آنست که تکامل دشوار و طولانی فلسفه و علوم طبیعی ... آنرا به ثبوت می رساند... حرکت شکل هستی ماده است. در هیچ جا و هیچگاه ماده بی حرکت و حرکت بدون ماده نبوده و نمی تواند باشد ... اگر این سئوال را مطرح کنیم ... تفکر و شناخت چیستند و از کجا برمی خیزند، ما خواهیم دید که آنها محصول مغز انسانند و خود انسان نیز محصول طبیعت بوده و در محیط طبیعی و بهمراه آن تکامل یافته است. بنابر این بخودی خود روشن است که محصولات مغز انسانی که خود نیز در آخرین تحلیل محصول طبیعتند، با سایر روابط طبیعی

در تضاد نبوده بلکه با آنها مطابقت دارند." "هگل ایده‌آلیست بود یعنی برای وی افکاری که در سرماست، بازتاب های (Abbilder، تصاویر، انگلس گاه از "کلیشه" سخن می گوید) کمابیش مجرد اشیا و روندهای واقعی نبود، بلکه او برعکس اشیا و تکامل آنها را بازتاب هائی از ایدهٔ نامعلومی می دانست که پیش از پیدایش جهان – معلوم نیست از کجا – وجود داشته است". انگلس در کتاب دیگرش "لودویك فویرباخ" – که در آن نظر خودش و مارکس را دربارهٔ فلسفهٔ فویرباخ بیان کرده و قبل از فرستادن به چاپ، دست نویسهای سالهای ۴۵ – ۴۴ خودش و مارکس را دربارهٔ هگل و فویرباخ و دربارهٔ درك ماتریالیستی تاریخ از سر نو خوانده است – چنین می نویسد: "مسئلهٔ سترگ و بنیادی هر فلسفه ای، بویژه فلسفهٔ امروزین، عبارتست از مسئلهٔ رابطهٔ تفکر با هستی، روح با طبیعت ... کدامین مقدم است: روح بر طبیعت یا طبیعت بر روح ... فیلسوفان بسته به پاسخی که به این پرسش دادند به دو اردوی بزرگ تقسیم شدند. آنان که مدعی بودند روح پیش از طبیعت وجود داشته و بنابر این بنحوی از انحاء به خلقت جهان قائل بودند ... اردوی ایده‌آلیستی را تشکیل دادند؛ و آنانکه طبیعت را مبداء بنیادی می شمردند مکاتب گوناگون ماتریالیسم را پدید آوردند." (۸)

مفاهیم ایده‌آلیسم (فلسفی) و ماتریالیسم (فلسفی) را بهر معنای دیگری که بکار برند، فقط به سردرگمی می انجامد. مارکس نه تنها ایده‌آلیسم را که همواره به نحوی از انحاء با مذهب پیوند دارد، رد میکرد بلکه نظریه هیوم Hume و کانت Kant و صور گوناگون ندانم گرائی، سنجش گرائی و مثبت گرائی را که بویژه در زمان ما رواج یافته اند، نیز رد میکرد (ندانم گرائی بجای Agnosticisme، سنجش گرائی بجای Criticisme و مثبت گرائی بجای Positivisme بکار گرفته شده است. مترجم) و چنین فلسفه ای را گذشت "ارتجاعی" به ایده‌آلیسم میشمرد و آنرا در بهترین حالت "طرد ماتریالیسم در ملاء عام و پذیرش شرمسارانه اش در خلوت" (۸) تلقی میکرد. دربارهٔ این مسئله علاوه بر آثار یاد شدهٔ مارکس و انگلس، به نامهٔ مورخ ۱۲ دسامبر ۱۸۶۶ مارکس به انگلس مراجعه کنید. در این نامه مارکس نظر هوکسلی Huxley طبیعی دان معروف را "ماتریالیستی تر از معمول" مینامد و این گفته او را که : از آنجائیکه "ما واقعاً مشاهده میکنیم و می اندیشیم، نمی توانیم از نطع ماتریالیسم بیرون رویم" متذکر میشود، ولی او را بخاطر "راه گریزی" که به روی ندانم گرائی و هیوم گرائی گشوده سرزنش میکند.

بویژه باید از نظر مارکس دربارهٔ رابطهٔ میان جبر و اختیار یاد کرد: "جبر کور است تا زمانیکه آنرا در نیافته ایم. اختیار عبارتست از دریافتن جبر." (انگلس

- "آنتی دورینگ") یعنی پذیرفتن قانونمندی عینی طبیعت و تبدیل دیالکتیکی جبر به اختیار (به معنای پذیرفتن تبدیل ناشناخته ولی شناختنی و یا "شیئی فی نفسه" به "شیئی برای ما" و تبدیل "ماهیت اشیاء" به "پدیده ها").

نقض اصلی ماتریالیسم "کهنه" و از جمله ماتریالیسم فویرباخ را (و بطریق اولی ماتریالیسم عامیانهٔ (وولگر) بوخنر - Buchner، فوگت - Vogt، و موله شوت - Moleschott را) مارکس و انگلس عبارت می دانستند از اینکه:

۱- این ماتریالیسم "بطور عمده مکانیکی" بود. پیشرفت تازهٔ شیمی و زیست شناسی را به حساب نمی آورد. (در زمان ما جا داشت تئوری الکتریکی ماده را هم برآنها بیفزائیم).

۲- ماتریالیسم کهنه غیر تاریخی و غیر دیالکتیکی بود (بمعنای ضد دیالکتیکی متافیزیکی بود) و نظریهٔ تکامل را پیگیرانه و همه جانبه دنبال نمیکرد.

۳- این ماتریالیست ها "ماهیت انسان" را مفهوم مجردی میدانستند و نه "مجموعهٔ" (بطور مشخص و تاریخی تعیین شدهٔ)، "کلیهٔ مناسبات اجتماعی" و درست به این دلیل دنیا را فقط "تفسیر" میکردند، در حالیکه کار برسر "تغییر" آنست. بدیگر سخن آنان اهمیت "فعالیت عملی انقلابی" را در نمی یافتند.

دیالکتیک

مارکس و انگلس دیالکتیك هگل را که همه جانبه ترین و از نظر محتوی غنی ترین و ژرفترین آموزش دربارهٔ تکامل است، بزرگترین دستاورد فلسفهٔ کلاسیك آلمان می شمردند. و هر فرمولبندی دیگری از اصل تکامل و تحول را یك جانبه، از نظر محتوی فقیر، دست و پاشکسته و مسخ کنندهٔ سیر واقعی تکامل طبیعت و جامعه می دانستند (تکاملی که اغلب توام با جهش ها، فاجعه ها و انقلاب هاست).

انگلس می نویسد: "من و مارکس شاید تنها کسانی بودیم که وظیفهٔ نجات دیالکتیك آگاه" (از تارومار ایده‌آلیسم و از جمله از تارومار خود هگل گرائی) و "انتقال آنرا به درك ماتریالیستی طبیعت به عهده گرفتیم". "طبیعت دلیل دیالکتیك است، و علوم طبیعی امروزین نشان میدهد که این دلیل فوق العاده غنی است." (اینها هنوز قبل از کشف رادیوم، الکترونها، تبدیل عناصر و غیره نوشته شده است!!). "این علوم همه روزه انبوهی کارمایه بدست میدهد حاکی از اینکه امور طبیعت در آخرین تحلیل برمدار دیالکتیکی است و نه متافیزیکی." (۹)

انگلس می نویسد: "این اندیشهٔ سترگ و بنیادی که جهان از اشیاء آماده و بحد

کمال رسیده ای تشکیل نشده، بلکه مجموعه ای است از روند هائی که در آن اشیائی که تغییرناپذیر می نمایند و همچنین عکس های فکری که مغز ما از این اشیا میگیرد و مفاهیمی که میسازد، مدام در تغییرند: گاه پدید میآیند، گاه نابود میشوند - این اندیشهٔ سترگ و بنیادی از زمان هگل آنچنان در اذهان عمومی جاگرفت که بعید است کسی آنرا بصورت کلی اش انکار کند. اما پذیرش آن در حرف یك چیز است و بکار گرفتنش در هر مورد مشخص و در هر عرصهٔ مفروض بررسی چیز دیگر." "برای فلسفهٔ دیالکتیکی چیزی که یکبار برای همیشه مستقر شده، نامشروط و مقدس باشد وجود ندارد. این فلسفه مهر سقوط ناگزیر را در هر چیزی و بر هر چیزی می بیند. در برابر این سقوط هیچ چیز یارای مقاومت ندارد، جز روند لاینقطع پدید آمدن و نابود شدن، سیر صعودی بی انتها از پایین تر به بالاتر."

بدینسان بنابر مارکس دیالکتیك عبارتست از "دانش قوانین عام حرکت، هم حرکت جهان و هم حرکت تفکر انسانی." (۱۰)

مارکس این جانب انقلابی فلسفهٔ هگل را گرفت و تکامل بخشید. ماتریالیسم دیالکتیك "به فلسفه ای که مافوق سایر علوم قرارگرفته باشد، نیازمند نیست." از فلسفهٔ پیشین تنها "آموزش مربوط به تفکر و قوانین آن یعنی منطق صوری و دیالکتیك" (۱۱) باقی میماند. و اما دیالکتیك بنابر مارکس و نیز بنابر هگل آنچه را هم که امروز تئوری شناخت (گنوسئولوژوی) مینامند در بر میگیرد. این تئوری شناخت نیز باید موضوع خود را بطور تاریخی در نظر گرفته منشاء تکامل شناخت و گذار از نشناختن به شناختن را بررسی کند و تعمیم دهد.

در زمان ما اندیشهٔ تکامل و تحول تقریبا تمام و کمال در شعور اجتماعی جاگرفته است، ولی نه از راه فلسفهٔ هگل، بلکه از راههای دیگر. اما فرمولبندی که مارکس و انگلس با تکیه بر هگل از این اندیشه به دست داده اند بمراتب همه جانبه تر و از نظر محتوی غنی تر از اندیشهٔ رایج تحول است.

تکامل بمثابهٔ انکار تکرار پله های طی شده، اما تکرار آنها بگونه ای دیگر و برشالوده ای بمراتب بالاتر ("نفی نفی")، تکامل به اصطلاح مارپیچی و نه مستقیم الخط؛ - تکامل جهش وار، فاجعه آمیز، انقلابی؛ - "گسستنهای تدریج"، تبدیل شدن کمیت به کیفیت، تکانه های [۲]* درونی تکامل بخش ناشی از تضاد و تصادم نیروها و گرایشهای گوناگونی که روی جسم مفروض و یا در چارچوب پدیدهٔ مفروض و یا درون جامعهٔ مفروض تأثیر میگذارند؛ - وابستگی متقابل و نزدیکترین پیوند گسست ناپذیر میان **کلیهٔ** جوانب هر پدیده (ناگفته نماند که تاریخ مدام جوانب تازه ای را بر ما مکشوف میدارد)، پیوندی که روند

جهانی واحد و قانونمند حرکت از آن ناشی میشود - چنین است پاره ای از خطوط دیالکتیک بمثابهٔ آموزش پرمحتوی تر (از معمول) تکامل.

(به نامهٔ مارکس به انگلس مورخ ۸ ژانویهٔ ۱۸۶۸ مراجعه کنید که در آن "شقوق ثلاثهٔ چوبین" اشتاین را - که اشتباه گرفتنش با دیالکتیک ماتریالیستی ابلهانه است - مسخره میکند.) (۱۲)

درك ماتریالیستی تاریخ

آگاهی برناپیگیری، ناتمامی و یك جانبگی ماتریالیسم کهنه، مارکس را به ضرورت "هماهنگ کردن دانش اجتماعی با شالودهٔ ماتریالیستی و نوسازی آن متناسب با این شالوده" (۱۳) معتقد ساخت. حال که ماتریالیسم بطور کلی شعور را ناشی از هستی میداند و نه برعکس، پس ماتریالیسم، هنگامیکه برزندگی اجتماعی انسانها انطباق داده میشود، طلب میکند که شعور **اجتماعی** ناشی از هستی **اجتماعی** دانسته شود، مارکس می گوید: "تکنولوژی نمایانگر رابطهٔ فعال انسان با طبیعت و روند مستقیم تولید زندگی او و به همراه آن نمایانگر شرایط اجتماعی زندگی او و تصورات ذهنی ناشی از این شرایط است." (۱۴) ("کاپیتال"، جلد اول).

مارکس، فرمولبندی تمام و کمالی از احکام بنیادی ماتریالیسم را که جامعهٔ بشری و تاریخ آنرا نیز فرا میگیرد، در مقدمهٔ کتاب "در انتقادی از اقتصاد سیاسی" با جملات زیر بدست میدهد:

"انسانها هنگام تولید اجتماعی زندگی خویش وارد مناسبات تولیدی معین و ناگزیری میشوند که تابع ارادهٔ آنان نبوده، بلکه متناسب با مرحلهٔ تکاملی نیرو های مولدهٔ مادی آنان است.

مجموعهٔ این مناسبات تولیدی ساختار[۳]* اقتصادی جامعه یعنی شالودهٔ واقعی را که بر روی آن روبنای حقوقی و سیاسی جامعه ساخته شده و بالا می آید، تشکیل میدهد و اشکال معینی از شعور اجتماعی با آن مطابقت دارد. شیوهٔ تولید زندگی مادی تعیین کنندهٔ همه زندگی اجتماعی، سیاسی و معنوی انسانهاست. شعور انسانها هستی آنان را تعیین نمیکند، بلکه برعکس هستی اجتماعی انسانهاست که شعورشان را تعیین میکند. نیروهای مولدهٔ مادی در پلهٔ معینی از تکامل خویش با مناسبات تولیدی و یا مناسبات مالکیتی که تاکنون در درون آن تکامل می یافتند در تناقض می افتند (و مناسبات مالکیت خود چیزی جز بیان حقوقی مناسبات تولیدی نیست). این مناسبات از شکل تکامل نیروهای

مولده به پای بند تکامل آنها بدل میشوند. آنگاه دوران انقلاب اجتماعی فرا می رسد.

با تغییر بنیان اقتصادی، سرتاسر روبنای عظیم نیز دیر یا زود دگرگون میشود. هنگام بررسی این دگرگونیها همواره باید دگرگونی مادی در شرایط اقتصادی تولید را که با دقت علوم طبیعی قابل تعیین است، از اشکال حقوقی، سیاسی، مذهبی، هنری و یا فلسفی و خلاصه از اشکال ایدئولوژیکی که انسانها این تصادم را در قالب آنها دریافته و علیه آنها مبارزه میکنند، تمیز داد.

همچنانکه نمی توان راجع به یك فرد بر اساس آنچه او دربارهٔ خودش می اندیشد، قضاوت کرد، دربارهٔ چنین دوران دگرگونی نیز نمی توان بر اساس شعورش قضاوت نمود. برعکس این شعور را باید برمبنای تضادهای زندگی مادی و براساس تصادم[۴]* موجود بین نیروهای مولدهٔ جامعه و مناسبات تولیدی توضیح داد."

"شیوه های تولید آسیائی، باستانی (آنتیك)، فئودالی و معاصر یعنی بورژوائی را میتوان در خطوط کلی دورانهای ترقی فرماسیون اقتصادی - اجتماعی دانست."(با فرمولبندی کوتاهی که مارکس در نامه ای به انگلس مورخ ۷ ژانویهٔ ۱۸۶۶ بدست داده مقایسه کنید: "تئوری ما دربارهٔ تعیین سازماندهی کار توسط وسائل تولید.") (۱۵).

کشف درك ماتریالیستی تاریخ و بعبارت دقیقتر ادامه و گسترش پیگیر ماتریالیسم برعرصهٔ پدیده های اجتماعی دو نقض عمدهٔ تئوریهای تاریخی پیشین را برطرف کرد. نخست اینکه، این تئوریها در بهترین حالت فقط انگیزه های اندیشه ای فعالیت تاریخی انسانها را بررسی میکردند، بی آنکه منشاء پیدایش این انگیزه ها را بررسی کرده و قانونمندی عینی را در تکامل سیستم مناسبات اجتماعی دریابند و ریشه های این مناسبات را در درجهٔ تکامل تولید مادی بجویند. دوم آنکه تئوریهای پیشین همانا فعالیت **تودهٔ** مردم را در برنمیگرفتند در حالیکه ماتریالیسم تاریخی برای نخستین بار امکان داد تا شرایط اجتماعی زندگی توده و تغییر این شرایط با دقت علوم طبیعی بررسی شود. "جامعه شناسی" و تاریخ نگاری پیش از مارکس در **بهترین** حالت فاکت های خام از هم گسیخته را روی هم می انباشت و تصویری از برخی جوانب روند تاریخ به دست میداد. مارکسیسم با بررسی **مجموعهٔ** گرایشهای متضاد و رساندن سرنخ آنها به شرایط دقیقاً قابل تعیین، زندگی و تولید **طبقات** گوناگون جامعه، با طرد ذهنی گری و خودسری در گزینش برخی اندیشه های "فرمانروا" و یا در تعبیر و تفسیر این اندیشه ها و با کشف **ریشه های** تمام اندیشه ها و همهٔ

گرایشهای گوناگون در چگونگی نیروهای مولدهٔ مادی ـ راه پژوهش همه گیر و همه جانبهٔ روند پیدایش، تکامل و زوال فرماسیونهای اجتماعی ـ اقتصادی را نشان داد. انسانها آفرینندهٔ تاریخ خویشند، اما منشاء انگیزه های انسانها و بویژه تودهٔ انسانها کجاست؟ برخورد میان اندیشه ها، کششها و کوششهای متضاد از چیست؟ مجموعهٔ این برخوردها میان همهٔ توده های جوامع بشری چگونه است؟ شرایط عینی تولید زندگی مادی که شالودهٔ همهٔ فعالیت تاریخی انسانها را تشکیل میدهد چگونه است؟ قانون تکامل این شرایط کدام است؟ مارکس به تمام این نکات توجه کرد و راه پژوهش علمی تاریخ را که با آنهمه جوانب گوناگون و سیر متضادش، روند واحد و قانونمندی است، نشان داد.

مبارزهٔ طبقاتی

اینکه کششها و کوششهای برخی از اعضای جامعه با کششها و کوششهای دیگران تناقض دارد، اینکه زندگی اجتماعی سرشار از تضادهاست، اینکه تاریخ از مبارزهٔ میان خلقها و جامعه ها و همچنین از مبارزهٔ در درون آنها خبر میدهد و اینکه علاوه برآن تاریخ از تناوب ادوار انقلابی و ارتجاعی، جنگ و صلح، رکورد و پیشرفت سریع و یا انحطاط حکایت میکند ـ امری است بر همگان معلوم. مارکسیسم سرنخ راهنمائی به دست داد که امکان میدهد در همین وضع بظاهر سردرگم و درهم ریخته [5]* قانونمندی کشف شود: این سرنخ مبارزهٔ طبقاتی است. تنها از راه پژوهش مجموعهٔ کششها و کوششهای تمام اعضای جامعهٔ مفروض و یا گروهی از جامعه هاست که میتوان منتجهٔ این کششها و کوششها را بر پایهٔ علمی تعیین کرد. و اما منشاء کششها و کوششهای متضاد در تفاوت وضع و شرایط زندگی **طبقاتی** است که هر جامعه ای بدانها تقسیم میشود، مارکس در "مانیفست حزب کمونیست" مینویسد:

"تاریخ همهٔ جوامع تا این زمان (انگلس بعدها اضافه کرد: به استثنای تاریخ کمون اولیه) تاریخ مبارزهٔ طبقاتی است. آزاد و برده، پاتریسین و پلبین، ملاك و سرف (رعیّت خانه زاد)، استاد کارگاه و شاگرد و به یك سخن ستمگر و ستمکش همواره با هم تضاد آشتی ناپذیر داشته و علیه یکدیگر پی اندر پی به پیکار گاه نهان و گاه عیان برخاسته اند و این پیکار همیشه یا به نوسازی انقلابی سراپای جامعه و یا به نابودی هر دو طبقهٔ پیکارگر انجامیده است ....

جامعهٔ بورژوائی امروزین که از بطن جامعهٔ نابود شدهٔ فئودالی برخاسته،

تضادهای طبقاتی را برنیانداخته بلکه فقط طبقات تازه، شرایط تازهٔ ستمگری و اشکال تازهٔ مبارزه را جاگزین کهنه ها ساخته است.

ولی دوران ما یعنی دوران بورژوائی، وجه تمایزش آنست که تضادهای طبقاتی را ساده کرده است: جامعه بیش از پیش به دو اردوگاه بزرگ خصم یکدیگر، به دو طبقهٔ بزرگ رویاروی یکدیگر یعنی بورژوازی و پرولتاریا تقسیم میشود." (۱۶).

از انقلاب کبیر فرانسه به بعد تاریخ اروپا در یك سلسله از کشورها کنه واقعی حوادث را که مبارزهٔ طبقاتی است با روشنی خاص نمایانده است. حتی دوران بازگشت سلطنت در فرانسه عده ای مورخ بیرون داد (تیری Thierry، گیزو Guizot، مینیه Mignet، تیر Thiers) که بهنگام تعمیم حوادث نمیتوانستند تصدیق نکنند که مبارزهٔ طبقاتی کلید درك سرتاسر تاریخ فرانسه است. و اما دوران کنونی، دوران پیروزی کامل بورژوازی، دوران مؤسسات انتخابی و حقوق انتخاباتی وسیع (اگر نه همگانی)، دوران مطبوعات روزانهٔ ارزان قیمتی که میان توده ها راه مییابد و غیره، دوران اتحادیه های نیرومند و گستردهٔ کارگران و اتحادیه های کارفرمایان و غیره – مبارزهٔ طبقاتی را بمثابهٔ موتور حوادث بیش از پیش جلو چشم ما میگذارد (اگر چه گاه بشکل بسیار یکجانبه "مسالمت آمیز" و "در چارچوب قانون اساسی"). نظری به جملات زیرین از "مانیفست حزب کمونیست" نشان میدهد که مارکس برای تجزیه و تحلیل عینی وضع هر طبقه در جامعهٔ معاصر، در رابطه با تجزیه و تحلیل شرایط تکامل هر طبقه از دانش اجتماعی چه توقعاتی داشت:

"از طبقاتی که اکنون رویاروی بورژوازی ایستاده اند تنها پرولتاریا یك طبقهٔ واقعاً انقلابی است. طبقات دیگر با پیشرفت صنایع بزرگ راه زوال میپویند و نابود میشوند، ولی پرولتاریا خود آفریدهٔ صنایع بزرگ است. همهٔ طبقات میانه یعنی صنعتگر کوچك، کاسبکار، پیشه ور و دهقان برای آن علیه بورژوازی مبارزه میکنند که هستی خود را بعنوان طبقات متوسط از فنا برهانند. بنابر این آنها انقلابی نیستند، بلکه محافظه کارند. از آنهم بالاتر، آنها ارتجاعی هستند، زیرا میکوشند چرخ تاریخ را بازپس بگردانند. انقلابی بودن آنها در حدودی است که با خطر محتمل رانده شدن بصفوف پرولتاریا روبرو هستند، در حدودیست که از منافع آیندهٔ خود دفاع میکنند نه از منافع کنونی خود یعنی در حدودیست که از نظریات خاص خویش دست برمیدارند تا نظریات پرولتاریا را جاگزین آن سازند" (۱۷).

مارکس در یك سلسله از آثار تاریخی اش نمونه های درخشان و عمیق تاریخ

نگاری ماتریالیستی و تجزیه و تحلیل وضع هر طبقهٔ جداگانه و گاه گروهها و یا اقشار گوناگون درون یك طبقه را بدست داده و به رأی العین نشان میدهد که چرا و چگونه "هر مبارزهٔ طبقاتی مبارزهٔ سیاسی است". قطعه ای که آوردیم نشان میداد که مارکس چه شبکهٔ بغرنجی از مناسبات اجتماعی و مراحل **گذار** از یك طبقه به طبقه دیگر، از گذشته به آینده را تجزیه و تحلیل میکند تا منتّجهٔ تکامل تاریخی را بدست آورد.

ژرفترین، همه جانبه ترین و موشکافانه ترین کاربرد تئوری مارکس و دلیل درستی آن آموزش اقتصادی اوست.

آموزش اقتصادی مارکس

مارکس در مقدمهٔ "کاپیتال" میگوید: "هدف نهائی این اثر عبارتست از کشف قانون اقتصادی حرکت جامعهٔ معاصر" (۱۸) یعنی جامعهٔ سرمایه داری یا بورژوائی. بررسی پیدایش، تکامل و زوال مناسبات تولیدی و جامعهٔ مفروض و از نظر تاریخی معین – چنین است محتوی آموزش اقتصادی مارکس. در جامعهٔ سرمایه داری تولید **کالا** مسلط است و لذا تجزیه و تحلیل مارکس نیز از تجزیه و تحلیل کالا آغاز میشود.

ارزش

کالا عبارتست از: اولاً شیئی که یکی از نیازهای انسان را برآورده میسازد. ثانیاً شیئی که با شیئی دیگر مبادله میشود. سودمندی شیئی آنرا **ارزش مصرف** میکند. و ارزش مبادله (یا بطور ساده ارزش) قبل از هر چیز عبارتست از رابطه و تناسبی که هنگام مبادله میان تعداد ارزشهای مصرفی از یك نوع با ارزشهای مصرفی از نوع دیگر برقرار میشود. تجربهٔ روزمره نشان میدهد که دائماً در میلیونها و میلیاردها از اینگونه مبادله ها، ارزشهای مصرف کاملاً گوناگون و غیر قابل مقایسه، برابر نهاده میشوند. میان این اشیاء گوناگونی که در سیستم مناسبات اجتماعی معین دائما برابر نهاده میشوند چه وجه مشترکی موجود است؟ وجه مشترك آنها اینست که **محصول کارند**. مردم هنگام مبادلهٔ محصولات، انواع کاملاً متفاوت کار را با هم برابر میکنند. تولید کالا آنچنان سیستم مناسبات اجتماعی است که در آن تولید کنندگان مختلف محصولات مختلفی میسازند (تقسیم کار اجتماعی) و همهٔ این محصولات به هنگام مبادله با هم برابر میشوند. بنابر این وجه مشترکی که در همهٔ کالاها موجود است کار مشخص رشتهٔ معینی از تولید

و نوع معینی از کار نیست، بلکه کار **مجرد** انسانی است، کار انسانی بطور کلی است. کل نیروی کار جامعهٔ مفروض وقتی بصورت جمع کل ارزش کلیهٔ کالاها در نظر گرفته شود، چیزی جز نیروی کار انسانی نیست. میلیاردها مبادله این مطلب را ثابت میکند. پس بنابر این هر کالائی فقط جزء معینی است از **زمان کار لازم اجتماعی**. بزرگی ارزش از روی کمیت کار لازم اجتماعی و یا زمان کاری که جامعه برای تولید کالای مفروض و ارزش مصرف مفروض لازم دارد تعیین میشود. "هنگامی که مردم محصولات گوناگون خویش را از لحاظ ارزش برابر میکنند عملاً کارهای مختلف خویش را بعنوان کار انسانی برابر میکنند. آنها خود نمیدانند ولی چنین میکنند" (۱۹). یك اقتصاددان قدیمی میگوید: ارزش عبارتست از رابطهٔ میان دو شخص. ولی او میبایست اضافه میکرد که این رابطه در زیر پوششی از اشیاء پنهان شده است و تنها از دیدگاه سیستم مناسبات اجتماعی – تولیدی یك فرماسیون مفروض و تاریخی جامعه، یعنی از دیدگاه مناسباتی که در پدیدهٔ توده ای و میلیارد ها بار تکرار شوندهٔ مبادله تجلی میکند، میتوان فهمید که ارزش چیست. "کالا ها بمثابهٔ ارزش، چیزی نیستند جز کمیّت معینی از زمان کار منجمد شده." (۲۰) مارکس، پس از تجزیه و تحلیل دقیق خصلت دوگانهٔ کار متبلور در کالا، به تجزیه و تحلیل **اشکال ارزش** و پول می پردازد. در اینجا وظیفهٔ عمدهٔ مارکس عبارتست از بررسی **منشاء** شکل پولی ارزش، بررسی روند **تاریخی** گسترش و تکامل مبادله: از زمانیکه مبادله ها رویدادهای جداگانه و تصادفی بودند ("شکل ساده، جداگانه و یا تصادفی ارزش" : کمیت مفروض از یك کالا با کمیت مفروض از کالای دیگر مبادله میشود)، تا شکل عام ارزش یعنی زمانیکه چندین کالای مختلف با یك کالای واحد و معین مبادله میشوند و تا شکل پولی ارزش که در آن طلا به همان کالای معین یا معادل عام بدل میشود. پول که عالیترین محصول تکامل مبادله و تولید کالائی است، خصلت اجتماعی کار فردی و پیوند اجتماعی موجود میان تولیدکنندگان پراکنده ای را که بوسیلهٔ بازار بهم بسته شده اند، پنهان میکند و از نظرها دورمیدارد.

مارکس وظایف گوناگون پول را با موشکافی فوق العاده ای بررسی میکند. حتماً باید توجه داشت که در این جا (و بطور کلی در کلیهٔ فصلهای نخست "کاپیتال") شکل تجریدی بیان، که در ظاهر کاملاً شبیه ددوکسیون است (deduction یعنی روند نتیجه گیری منطقی که در آن از عام به خاص، از کل به جزء راه میبرند و از محملها و مقدمات کلی معین نتایج مشخصی میگیرند)، در واقع امر چکیدهٔ بررسی انبوه بسیار عظیمی از فاکتها و اطلاعات مربوط بتاریخ تکامل مبادله و تولید کالائی است. "پیدایش پول باسطح معینی از تکامل

مبادلهٔ کالائی ملازمه دارد. اشکال گوناگون پول : معادل ساده، وسیلهٔ گردش، زراندوزی، پول جهانی ـ بسته به اینکه پول بیشتر برای کدامیك از وظایفش بکار میرود و کدامیك از این وظایف بطور نسبی مسلط است، بر پله های بس متفاوتی از روند تولید اجتماعی دلالت دارند." (۲۱)

اضافه ارزش

در پلهٔ معینی از تکامل تولید کالائی، پول به سرمایه بدل میشود. فرمول گردش کالائی چنین بود: کالا ـ پول ـ کالا. یعنی فروش یك کالا برای خرید کالای دیگر. اما فرمول عام سرمایه برعکس چنین است: پول ـ کالا ـ پول. یعنی خرید به قصد فروش (با سود). مارکس این رشد ارزش بدوی پولی را که بکار انداخته شده، اضافه ارزش می نامند. همه می دانند که پول بهنگام دَورانِ سرمایه "رشد" میکند و درست همین "رشد" است که پول را به **سرمایه** یعنی بهِ یك رابطهٔ ویژه و از نظر تاریخی معین تولید اجتماعی بدل میکند. اضافه ارزش نمی تواند از گردش کالا پدید آید، زیرا در این گردش تنها معادل ها مبادله می شوند. اضافه ارزش از گران فروشی نیز نمی تواند پدید آید، زیرا برد و باخت متقابل فروشنده ها و خریداران سرانجام همدیگر را خنثی خواهد کرد. بعلاوه سخن بر سر یك پدیدهٔ توده ای، متوسط و اجتماعی است و نه یك پدیدهٔ منفرد. صاحب پول برای اینکه اضافه ارزش بدست آورد "باید در بازار، کالائی با این ویژگی به چنگ آورد که ارزش مصرفش خود سرچشمهٔ ارزش باشد" (۲۲) ـ کالائی که روند مصرف آن در همان حال روند ایجاد ارزش باشد. چنین کالائی موجود است: نیروی کار انسان. مصرف این کالا عبارتست از کار، و کار آفرینندهٔ ارزش است. صاحب پول، نیروی کار را به ارزش آن ـ که مانند ارزش هر کالای دیگری از روی زمان کار اجتماعی لازم (یعنی ارزش نگاهداری کارگر و خانواده اش) تعیین میشود ـ میخرد. صاحب پول که نیروی کار را خریده است حق دارد آنرا مصرف کند یعنی حق دارد کارگر را وادارد که یك روز تمام مثلاً ۱۲ ساعت کار کند. طی شش ساعت از این ۱۲ ساعت (زمان کار "لازم") کارگر محصولی میسازد که جبران کنندهٔ هزینهٔ نگاهداری اوست، و طی شش ساعت دیگر (زمان کار "اضافی") کارگر اضافه محصول و یا اضافه ارزشی میسازد که سرمایه دار بابت آن چیزی نپرداخته است. بنابر این باید در سرمایه دو جزء را از نقطه نظر روند تولید از هم تمیز داد: یکی سرمایهٔ ثابت که صرف خرید وسائل تولید (یعنی ماشین آلات، ابزار کار، مادهٔ خام و غیره) شده و ارزش آن بی تغییر (یکباره یا

به اقساط) به محصول آماده منتقل میشود؛ دیگری سرمایهٔ متغیر که صرف خرید نیروی کار شده است. ارزش این سرمایه بی تغییر نمی ماند، بلکه در روند کار رشد میکند و اضافه ارزش میسازد. به این دلیل برای بدست آوردن درجهٔ بهره کشی از کارگر توسط سرمایه، باید اضافه ارزش را فقط با سرمایهٔ متغیر سنجید و نه با کل سرمایه. در مثال ما نرخ اضافه ارزش ـ نامی که مارکس به این نسبت میدهد ـ عبارت خواهد بود از (۶ ساعت) ÷ (۶ ساعت) یعنی ۱۰۰ ٪ .

محملهای تاریخی پیدایش سرمایه عبارتند از: نخست ـ انباشت مقدار معینی پول در دست اشخاص جداگانه در زمانیکه بطور کلی تولید کالائی به سطح تکامل بالنسبه بالائی رسیده است. دوم ـ وجود کارگری که به دو معنا "آزاد" است: آزاد از هر گونه مانع یا محدودیتی در فروش نیروی کار خویش و آزاد از زمین و به طور کلی از هر وسیلهٔ تولید؛ یعنی کارگر بدون ارباب، کارگر "پرولتر" که برای زنده ماندن چاره ای جز فروش نیروی کار خویش ندارد.

اضافه ارزش را از راه بکار بستن دو شیوهٔ اصلی میتوان افزایش داد: از راه امتداد روزانهٔ کار ("اضافه ارزش مطلق") و از راه کوتاه کرده زمان کار لازم ("اضافه ارزش نسبی"). وقتی مارکس کاربست شیوهٔ نخست را تجزیه و تحلیل میکند تابلوی عظیمی از مبارزهٔ طبقهٔ کارگر در راه کوتاه کردن روزانه کار و دخالت دولت، ابتدا به منظور دراز کردن روزانه کار (قرن ۱۴ تا ۱۷) و سپس به منظور کوتاه کردن آن (قوانین کار قرن نوزدهم) در برابر چشمان میگذارد. از هنگام پیدایش "کاپیتال" ببعد تاریخ جنبش کارگری کشورهای متمدن جهان این تابلو را با هزاران هزار فاکت تازه تکمیل کرده است.

مارکس ضمن تجزیه و تحلیل اضافه ارزش نسبی سه مرحلهٔ اساسی تاریخی افزایش باروری کار را توسط سرمایه داری بررسی میکند: ۱ – همکاری ساده، ۲ – تقسیمِ کار و مانوفاکتور، ۳ – ماشینیسم و صنعت بزرگ. اینکه مارکس تا چه پایه عمیقاً مشخصات بنیادی و نمونه وار سرمایه داری را کشف و بیان کرده از جمله از اینجا پیداست که پژوهش صنایع به اصطلاح "پیشه وری" روسیه غنی ترین کارمایه را برای تمثیل دو مرحلهٔ نخست بدست میدهد. تاثیر انقلابی گر صنایع بزرگ ماشینی، که مارکس در ۱۸۶۷ بیان کرده، در نیم قرنی که از آن تاریخ میگذرد، در چندین کشور "نوین" نیز آشکار شده است (روسیه، ژاپن و غیره).

و بعد. در آموزش مارکس، **انباشت سرمایه** ـ یعنی بدل شدن بخشی از اضافه ارزش به سرمایه و صرف آن نه برای رفع نیازمندیهای شخصی و یا هوا و هوس سرمایه دار بلکه برای تولید جدید ـ نیز بینهایت مهم است و تازگی دارد. مارکس

اشتباه اقتصاد سیاسی کلاسیك سابق را (از آدام اسمیت به بعد) فاش ساخت. این اقتصاد سیاسی گمان میبرد که همهٔ اضافه ارزشی که به سرمایه بدل میشود سهم سرمایهٔ متغیر است. در حالیکه در واقع امر اضافه ارزش میان **وسائل تولید** و سرمایهٔ متغیر سرشکن میشود. رشد سریعتر سهم سرمایهٔ ثابت (در جمع کل سرمایه) به نسبت سهم سرمایهٔ متغیر، در روند تکامل سرمایه داری و تبدیل آن به سوسیالیسم اهمیت عظیمی دارد.

انباشت سرمایه ماشین را سریعتر جانشین کارگر میکند، در یك قطب ثروت و در قطب دیگر فقر می آفریند و به این طریق باصطلاح "ارتش ذخیرهٔ کارگری"، "زائد بودن نسبی کارگران" و یا "اضافه جمعیت سرمایه داری" را پدید می آورد، که اشکال بسیار گوناگونی بخود میگیرد و به سرمایه دار امکان میدهد تا تولید را با سرعت فوق العاده ای گسترش دهد. ناگفته نگذاریم که همین امکان، در رابطه با اعتبار و انباشت سرمایه در وسائل تولید، کلید درك **بحرانهای** اضافه تولید را نیز بدست میدهد - بحرانهائی که در کشورهای سرمایه داری متناوباً ابتدا بطور متوسط هر دهسال یکبار و سپس در فواصل طولانی تر و نامعلوم تری، فرامیرسد.

باید انباشت سرمایه را بر شالودهٔ خود سرمایه داری، از به اصطلاح "انباشت بدوی سرمایه" تمیز داد. "انباشت بدوی سرمایه" یعنی جداکردن قهری کارکن از وسایل تولید، راندن دهقان از زمین، دزدیدن زمین های آبشین ها (کمون ها)، سیستم مستمعراتی، وامهای دولتی، تعرفه های حمایتی و غیره. "انباشت بدوی سرمایه" در یك قطب "پرولتر آزاد" و در قطب دیگر صاحب پول یعنی سرمایه دار میسازد.

"**گرایش تاریخی انباشت سرمایه داری**" را مارکس در جملات معروف زیر توصیف میکند:

"سلب مالکیت تولیدکنندگان مستقیم با بیرحمانه ترین واندالیسم و تحت تاثیر ننگین ترین، کثیف ترین، مسکین ترین شهوات نفرت بار انجام یافته است. مالکیت خصوصی که با زحمت شخصی به دست آمده، مالکیتی که میتوان گفت بر پیوند کارکن مستقل منفرد با وسائل و ابزار کارش استوار است، به وسیلهٔ مالکیت خصوصی سرمایه داری که بر پایهٔ استثمار نیروی کار ظاهراً آزاد غیر متکی است، از میدان بدر میشود ... آنگاه دیگر سلب مالکیت کاَرگری که اقتصاد مستقلی دارد مطرح نیست، نوبت سلب مالکیت از سرمایه داری فرامیرسد که خود تعداد زیادی کارگر را استثمار میکند. این سلب مالکیت از راه بازی

قوانین ذاتی تولید سرمایه داری، از راه تمرکز سرمایه ها انجام میشود. یك سرمایه دار بسیاری سرمایه دار دیگر را از پا می اندازد. همراه با این تمرکز یعنی همراه با سلب مالکیت از بسیاری سرمایه دار توسط عدهٔ کمی از آنها، در روند کار نیز شکل همکاری به مقیاس همواره وسیعتری گسترش می یابد و کاربست آگاهانهٔ دانش در امور فنی، بهره برداری طبق برنامه از زمین، تبدیل وسائل کار به چنان وسائلی که تنها با کار جمعی میتوان از آنها استفاده کرد، صرفه جوئی در کلیهٔ وسائل تولید از طریق استفاده از آنها بمثابهٔ وسائل تولید کار بهم بستهٔ اجتماعی، بهم پیوستگی همهٔ خلقها در شبکهٔ بازار جهانی و به دنبال آن خصلت بین المللی رژیم سرمایه داری تکامل مییابد. با کاهش مداوم تعداد سرمایه داران کلان، یعنی آنانی که تمام فوائد این روند تحولی را غصب کرده به انحصار خود در می آورند، حجم فقر، ستم، بردگی، فساد و استثمار، ولی همچنین خشم طبقهٔ کارگر نیز افزایش مییابد ـ طبقه ای که خود مکانیسم روند تولید سرمایه داری آنرا آموزش داده متحد و متشکل میکند. انحصار سرمایه به پای بند آن شیوهٔ تولیدی که خود با آن و زیر تاثیر آن پدید آمده و رشد کرده بدل میشود. تمرکز وسائل تولید و اجتماعی شدن کار به چنان نقطه ای میرسد که دیگر با پوستهٔ سرمایه داری خود سازگار نیست. این پوسته میترکد. ساعت مرگ مالکیت خصوصی سرمایه داری فرامیرسد. از سلب کنندگان مالکیت سلب مالکیت میکنند." (۲۳) (کاپیتال. جلد اول).

و بعد. تجزیه و تحلیلی نیز که مارکس در جلد دوم "کاپیتال" از باز تولید سرمایه اجتماعی در مجموع خویش بدست می دهد تازگی داشته و دارای اهمیت بسیار زیادی است. در اینجا هم مارکس یك پدیدهٔ منفرد و یا جزء کوچکی از اقتصاد جامعه را در نظر نمیگیرد بلکه پدیدهٔ توده ای و سرتاپای اقتصاد جامعه را در کلیت آن در نظر میگیرد؛ و ضمن اصلاح اشتباه کلاسیك ها، که از آن یاد کردیم، تولید اجتماعی را به دو بخش بزرگ تقسیم میکند: ۱) تولید وسائل تولید، ۲) تولید وسائل مصرف. مارکس با ارقامی که بعنوان مثال آورده است گردش سرمایهٔ کل اجتماعی را درمجموع خویش، هم در حالتی که باز تولید در حجم سابق باقی بماند و هم در حالتی که سرمایه انباشته شود، به تفضیل بررسی میکند. در جلد سوم " کاپیتال" مسئلهٔ تشکیل نرخ متوسط سود بر اساس قانون ارزش حل شده است. اینکه بررسیهای مزبور از دیدگاه پدیده های اجتماعی و توده ای و در مجموع اقتصاد جامعه انجام گرفته و نه از دیدگاه

حوادث منفرد و نادر و یا ظواهر سطحی رقابت، که اقتصاد سیاسی عامی گرا و یا تئوری معاصر "سودمندی حداکثر" اغلب بدان اکتفا میکنند، گام عظیمی است که علوم اقتصادی در سیمای مارکس به جلو برداشته است. مارکس نخست منشاء اضافه ارزش را بررسی میکند و پس از آنست که به بررسی چگونگی تقسیم اضافه ارزش میان سود، بهرهٔ وام و بهرهٔ زمین می پردازد. سود عبارتست از نسبت اضافه ارزش به کل سرمایه ای که در موسسه گذاشته شده است. سرمایه ای که "ترکیب آلی آن بالاست" (یعنی نسبت سرمایهٔ ثابت در آن به سرمایهٔ متغیر بیش از حد متوسط اجتماعی است) نرخ سودی کمتر از نرخ متوسط میدهد، و سرمایه ای که "ترکیب آلی آن پائین است" نرخ سودش بیش از نرخ متوسط است. ولی رقابت میان سرمایه ها و انتقال آزاد آن از یك رشته به رشتهٔ دیگر نرخ سود را در هر دو حالت به سوی نرخ متوسط میکشد. جمع کل ارزش تمام کالاهای جامعهٔ مفروض با جمع کل بهای آنها تطبیق میکند. اما در موسسات جدا جدا و رشته های جدا جدای تولید کالاها موافق ارزش خود فروخته نمیشوند، بلکه به **بهای تولید** فروخته میشوند که بر اثر رقابت حاصل میشود. بهای تولید برابر است با سرمایهٔ مصرف شده به اضافهٔ سود متوسط.

به این ترتیب، مارکس این واقعیتِ بر همه معلوم و غیر قابل انکار را که قیمتها با ارزشها مطابقت ندارند و سودها برابرند، بطور کامل براساس قانون ارزش توضیح میدهد، زیرا جمع کل ارزشها با جمع کل قیمتها مطابقت دارد. اما ارزشهای (اجتماعی) بسادگی و بلاواسطه به قیمتهای (انفرادی) بدل نمیشوند، بلکه راه بسیار بغرنجی را می پیمایند: کاملاً طبیعی است که در جامعه تولید کنندگان پراکندهٔ کالا، که تنها بوسیلهٔ بازار بهم بسته شده اند، قانونمندی نمیتواند جز بصورت قانونمندی متوسط، اجتماعی، توده ای، و از راه خنثی کردن متقابل انحرافهای فردی به اینسو و آنسو، تجلی کند.

افزایش باروری کار ایجاب میکند که سرمایهٔ ثابت نسبت به سرمایهٔ متغیر با سرعت بیشتری رشد کند، و از آنجا که تولید اضافه ارزش تنها بعهدهٔ سرمایهٔ متغیر است، روشن است که نرخ سود (یعنی نسبت اضافه ارزش به کل سرمایه و نه به بخش متغیر آن) بسوی کاهش گرایش دارد. مارکس این گرایش و برخی موجبات بازدارنده و یا پنهان کنندهٔ آنرا به تفصیل تجزیه و تحلیل میکند. ما از تشریح بخشهای فوق العاده جالب جلد سوم "کاپیتال" که به سرمایهٔ ربائی، بازرگانی و پولی اختصاص دارد، میگذریم و به عمده ترین آنها یعنی تئوری **بهرهٔ زمین** میپردازیم.

محدود بودن مساحت زمین، که در کشورهای سرمایه داری همهٔ آنرا

صاحبان جداگانه ای تصاحب کرده اند، سبب میشود که بهای تولید محصولات کشاورزی بر مبنای هزینهٔ تولید در خاك متوسط و شرایط متوسط حمل آن به بازار تعیین نشود، بلکه از روی هزینهٔ بدترین خاك و از روی هزینهٔ بدترین شرایط حمل محصول به بازار تعیین شود. تفاوت میان این بها و بهای تولید در خاکهای بهتر (و با شرایط بهتر) بهرهٔ تفضیلی یا **دیفرانسیل** است. مارکس این بهرهٔ تفضیلی را، هم در حالتیکه حاصلخیزی قطعات مختلف زمین متفاوت است و هم در حالتیکه مبلغ سرمایه گذاری در زمین تفاوت دارد، موشکافانه بررسی کرد و منشاء پیدایش این بهره را نشان داد و این اشتباه ریکاردو را که گویا بهرهٔ تفضیلی فقط وقتی بدست می آید که دائما از زمینهای بهتر به زمینهای بدتر بگذریم، کاملاً فاش ساخت. (به "تئوری اضافه ارزش" نیز که در آن بویژه انتقاد از رودبرتوس Rodbertus قابل توجه است، مراجعه کنید). در واقع چه بسا گذار بر عکس پیش می آید و چه بسا زمینهائیکه از درجهٔ معینی به درجهٔ دیگر منتقل میشوند (بر اثر ترقی تکنیك کشاورزی، رشد شهرها و غیره). "قانون کاهش حاصلخیزی زمین" نیز که شهرتی بهم رسانده عمیقاً اشتباه آمیز است. این قانون نقائص، محدودیتها و تضادهای سرمایه داری را به گردن طبیعت می اندازد. بعلاوه برابری سود در همهٔ رشته های صنعتی و بطور کلی در همهٔ رشته های اقتصاد ملی آزادی کامل رقابت و آزادی انتقال سرمایه از رشته ای به رشتهٔ دیگر را ایجاب میکند، در حالیکه مالکیت خصوصی زمین بوجود آورندهٔ انحصار است و از انتقال آزاد سرمایه جلوگیری میکند. بر اثر انحصار، فرآورده های کشاورزی، که پائین بودن ترکیب سرمایهٔ آلی و در نتیجه بالا بودن نرخ سود از ویژگیهای آنست، روند هم سطح کردن نرخ سود آزادنه جریان نمی یابد و صاحب زمین که انحصاردار است امکان پیدا میکند که قیمت را در سطحی بالا تر از متوسط نگاه دارد، و از همین بهای انحصاری است که بهره **مطلق** میزاید. تا وقتی سرمایه داری هست نمیتوان بهرهٔ تفضیلی را از میان برد، اما بهرهٔ مطلق را میتوان از میان برد - مثلاً از راه ملی کردن زمین و واگذاری مالکیت آن به دولت. این واگذاری بدان معناست که انحصار مالکین خصوصی میشکند و به رقابت آزاد در امر کشاورزی بطور کاملتر و پیگیرتری میدان داده میشود. و به همین دلیل، چنانکه مارکس یادآوری میکند، بورژواهای رادیکال بارها در تاریخ پیشنهاد مترقی ملی کردن زمین را مطرح کرده اند. اما چنین پیشنهادی اکثریت بورژواها را بوحشت می اندازد، زیرا به انحصار دیگری که در زمان ما بویژه مهم و "حساس" است یعنی بطور کلی انحصار وسائل تولید، خیلی از نزدیك "برمیخورد." (مارکس تئوری خود را دربارهٔ سود متوسط سرمایه و بهرهٔ مطلق

در نامهٔ مورخ ۲ اوت ۱۸۶۲ به انگلس، بسیار عالی، عامه فهم، فشرده و روشن بیان میکند. همچنین به نامهٔ ۹ اوت ۱۸۶۱ مراجعه کنید.)

در بحث از تاریخ بهرهٔ زمین نیز باید به آن بخش از تحلیل مارکس توجه کرد که در آن جریان بدل شدن بیگاری (وقتیکه دهقان با کار خویش زمین ارباب را میکارد و اضافه محصول میسازد) به بهرهٔ جنسی یا بهرهٔ طبیعی (وقتیکه دهقان اضافه محصول را در زمین خود میسازد و بر اثر "اجبار غیر اقتصادی" به ارباب تحویل میدهد) و سپس به بهرهٔ پولی (همان بهرهٔ طبیعی است که بر اثر تکامل تولید کالائی به پول "Оброк" روس قدیم، مبدل شده) و بالاخره به بهرهٔ سرمایه داری (که در آن سرمایه دار کشاورز جای دهقان را گرفته و با کمك کار مزدوری کشت میکند) نشان داده میشود. در رابطه با تحلیل "نطفه های بهرهٔ سرمایه داری زمین" بجاست که روی چندین اندیشه بسیار عمیق مارکس دربارهٔ **تحول سرمایه داری در کشاورزی** (که بویژه برای کشورهای عقب مانده ای نظیر روسیه اهمیت دارد) انگشت بگذاریم. "طبقهٔ روزمزدان نداری که با پول اجیر میشوند، نه تنها بطور ناگزیر بهمراه تبدیل بهرهٔ طبیعی به بهرهٔ پولی تشکیل میشود، بلکه حتی پیش از آن پدید می آید. در آغاز پیدایش این طبقه، زمانیکه هنوز بصورت تك جوشهائی پدید آمده، در جرگهٔ دهقانان مرفه تری که خود متعهد به پرداخت بهرهٔ مالکانه اند، طبعاً این عادات گسترش می یابد که کارگران مزدور را بحساب خود استثمار کنند. ــ در زمان فئودالیته هم بودند دهقانان مرفهی که در عین حال که خود وابستهٔ فئودال بودند، بنوبهٔ خویش دهقانِ وابسته نگاه میداشتند. به این ترتیب این دهقانان به تدریج امکان می یابند که ثَروتی بیاندوزند و خود به سرمایه داران آینده بدل شوند. در نتیجه در میان صاحبان پیشین اراضی، که اقتصاد مستقلی دارند، خزانه ای برای نشای اجاره داران سرمایه دار پدید می آید که تکامل عمومی سرمایه داری بیرون از کشاورزی نیز خود سبب ساز رشد آنهاست." ("کاپیتال"، جلد سوم) ... "سلب مالکیت از بخشی از جمعیت روستا و بیرون راندن آنها از ده نه تنها کارگران و وسائل زندگی و ابزار کار آنها را برای سرمایهٔ صنعتی "آزاد" میکند، بلکه بازار داخلی را نیز بوجود می آورد." (۲۴) ("کاپیتال"، جلد اول). فقر و ورشکستگی جمعیت روستائی بنوبهٔ خود در ایجاد ارتش ذخیرهٔ کارگری برای سرمایه نقشی ایفا میکند و به این دلیل در هر کشور سرمایه داری "همواره بخشی از جمعیت روستائی در حالت گذار و تبدیل شدن به جمعیت شهری یا مانوفاکتوری (یعنی غیر کشاورزی) قرار دارد. این سرچشمهٔ اضافه جمعیت نسبی مستمراً جاری است ... کارگر کشاورزی را به پائین ترین سطح دستمزد میرسانند و او همواره یك پا در لجنزار مستمندی

دارد." (۲۵) ("کاپیتال"، جلد اول).
مالکیت خصوصی دهقان بر زمینی که روی آن کار میکند شالودهٔ تولید کوچك و شرط شکوفائی و شکل گرفتن کلاسیك آنست. اما این تولید کوچك تنها با تولید و جامعهٔ ابتدائی دمساز است. در جامعهٔ سرمایه داری "بهره کشی از دهقان تنها از نظر شکل با بهره کشی از کارگر صنعتی تفاوت دارد. استثمارگر یکی است: سرمایه. سرمایه دارانِ تك به تك دهقانانِ تك به تك را از طریق رهن و رباخواری استثمار میکنندَ. اما طبقهٔ سرمایه دارَ طبقهٔ دهقان را بوسیلهٔ مالیات دولتی استثمار میکند." (مبارزهٔ طبقاتی در فرانسه). "پارسل (قطعه زمین کوچك) دهقان فقط بهانه ایست که به سرمایه دار اجازه میدهد از زمین سود، ربح وام، و بهرهٔ مالکانه بیرون کشد و زارع را به امان خود رها کند تا هر طور خواسته باشد مزد خود را درآورد." (۲۶) (هجدهم برومر). معمولاً دهقان حتی بخشی از دستمزد خود را هم به جامعهٔ کاپیتالیستی یعنی طبقهٔ سرمایه دار تحویل میدهد و "به سطح اجاره دار ایرلندی، که ظاهرا مالکیت خصوصی دارد" تنزل میکند. به چه دلیل "در کشورهائیکه در آنها خرده مالکی دهقانی مسلط است نان ارزانتر از کشورهائی است که شیوهٔ تولید سرمایه داری دارند"؟ ("کاپیتال"، جلد سوم). یکی از دلایل اینست که دهقان بخشی از اضافه محصول خود را برایگان به جامعه (یعنی طبقهٔ سرمایه دار) تحویل میدهد. "بنابر این چنین بهای نازل (نان و سایر محصولات کشاورزی) بهیچوجه حاصل باروری کار تولیدکنندگان نیست، بلکه نتیجهٔ فقر آنها است." ("کاپیتال"، جلد سوم). مالکیت کوچك ارضی که شکل عادی تولید کوچك است، در زمان سرمایه داری تنزل میکند، نابود میشود، میمیرد. "مالکیت کوچك ارضی بنا به ماهیت خویش باتکامل نیروهای مولدهٔ اجتماعی، اشکال اجتماعی کار، تمرکز اجتماعی سرمایه ها، دامداری به مقیاسهای بزرگ و با بکار بستن هر چه بیشتر علوم، منافات دارد. رباخواری و سیستم مالیاتی در همه جا آنرا ناگزیر بسوی فقر میبرد. مصرف سرمایه برای خرید زمین مانع از آن میشود که این سرمایه برای کشت و آبادانی زمین بکار رود. تقسیم بی پایان وسائل تولید به قطعات کوچك، پراکندگی خود تولیدکنندگان (تعاونی ها یعنی همیاری دهقانان خرده پا که نقش بورژوائی بسیار مترقی دارند این گرایش را فقط تخفیف میدهد ولی آنرا از میان نمی برند. بعلاوه نباید فراموش کرد که این تعاونی ها بحال دهقانان مرفه بسیار سودمند ولی برای تودهٔ دهقانان فقیر بسیار کم سوداند و یا تقریباً سودی ندارند. خود این همیاریها نیز بعداً به استثمار کنندگان کار مزدوری بدل میشوند)، اتلاف عظیم نیروی انسانی، بدتر و بدتر شدن شرایط تولید و گران شدن وسائل تولید

قانون مالکیت کوچك زمین (پارسل) است" ("کاپیتال"، جلد سوم). سرمایه داری در کشاورزی نیز نظیر صنعت، روند تولید را تنها به بهای "قربانی کردن تولیدکنندگان" نوسازی میکند. "پراکندگی کارگران کشاورزی در پهنه ای گسترده نیروی مقاومت آنان را درهم میشکند، در حالیکه تمرکز، نیروی مقاومت کارگران شهری را بالا میبرد. در کشاورزی نوین یعنی سرمایه داری نیز مانند صنعت نوین شهری افزایش باروری کار و سرعت افزایش آن به قیمت انهدام و کور کردن چشمهٔ زایندهٔ نیروی کار بدست می آید و نیز هر پیشرفتی در کشاورزی سرمایه داری نه تنها پیشرفت در هنر غارت کارگران است، بلکه در عین حال پیشرفت در تاراج زمین بشمار میرود ... بنابر این تولید سرمایه داری تکنیك و سازماندهی روند تولید اجتماعی را آنچنان تکامل می بخشد که در عین حال سرچشمهٔ هر نوع ثروتی یعنی زمین و کارگر را، ویران میسازد." ("کاپیتال" جلد اول، پایان فصل سیزدهم).

سوسیالیسم

از آنچه گفتیم پیداست که مارکس ناگزیری تبدیل جامعهٔ سرمایه داری را به سوسیالیستی تمام و کمال و فقط و فقط از قانون اقتصادی حرکت جامعهٔ معاصر نتیجه میگیرد. شالودهٔ عمدهٔ مادی فرارسیدن ناگزیر سوسیالیسم، اجتماعی شدن کار است که به هزاران شکل و با سرعت روزافزون پیش میرود و در نیم قرن پس از درگذشت مارکس بویژه در رشد تولید بزرگ، در رشد کارتل ها، سندیکاها و تراست های سرمایه داران و همچنین در افزایش عظیم حجم و قدرت سرمایهٔ مالی بطور چشمگیری جلوه گر است. موتور انتللکتوئل و مرال و انجام دهندهٔ جسمانی این تبدیل پرولتاریاست که دست پروردهٔ خود سرمایه داری است. مبارزهٔ پرولتاریا علیه بورژوازی در اشکال مختلف و با محتوی بیش از پیش غنی تری بروز میکند و ناگزیر به مبارزهٔ سیاسی بدل میگردد که در جهت بدست آوردن قدرت سیاسی توسط پرولتاریاست ("دیکتاتوری پرولتاریا"). اجتماعی شدن تولید نمیتواند به گذار وسائل تولید به مالکیت جامعه یعنی به "سلب مالکیت از سلب مالکیت کنندگان" نیانجامد. افزایش عظیم باروری کار، کاهش روزانه کار، تعویض بقایا و ویرانه های تولید کوچك ابتدائی و پراکنده با کار دسته جمعی و کمال یافته ـ همهٔ اینها مقدمات مستقیم چنین گذاری است.

سرمایه داری پیوند کشاورزی را با صنعت بطور قطع میگسلد. ولی در عین حال با تکامل عالی خویش عناصر نوینی برای برقراری این پیوند، برای

بهم پیوستن صنعت و کشاورزی بر پایهٔ کاربست آگاهانهٔ علم و سازمان دادن کار جمعی و اتخاذ سیاست نوین توزیع جمعیت (هم روستای متروك و جدا از جهان و وحشی از میان میرود و هم تراکم غیر طبیعی توده های عظیم در شهرها) فراهم می آورد. اشکال عالی سرمایه داری معاصر، شکل نوین خانواده، وضع نوینی برای زنان و شرایط نوینی را برای پرورش نسل بالنده زمینه سازی میکند. کار زنان و کودکان و فروپاشیدن خانوادهٔ پدرشاهی توسط سرمایه داری، بناگزیر وحشتناك ترین، فقرآورترین، نفرت بارترین اشکال را در جامعهٔ معاصر بخود میگیرد. با اینحال "صنعت بزرگ با نقش قاطعی که به زنان، نوجوانان و کودکان هر دو جنس در روند سازمان یافتهٔ تولید اجتماعی در خارج از محیط خانوادگی تفویض میکند پایهٔ اقتصادی نوینی برای شکل عالیتر خانواده و مناسبات بین دو جنس به وجود می آورد. بدیهی است که مطلق انگاشتن شکل ژرمانو - مسیحی خانواده همانقدر غیر منطقی و باطل است که مطلق انگاشتن شکل باستانی رومی یا یونانی و یا شکل شرقی خانواده؛ اگر چه این اشکال در ارتباط با هم سلسلهٔ تاریخی واحدی از تکامل را تشکیل میدهند. و اینهم بدیهی است که ترکیب کردن پرسنل کار جمعی از افراد هر دو جنس و از سنین گوناگون، اگرچه در شکل خودرو و خشن سرمایه داری اش - که در آن کارگر برای روند تولید است، نه روند تولید برای کارگر - سرچشمهٔ زهرآلود فساد و بندگی است، در شرایط مساعد باید برعکس به سرچشمهٔ تکامل انسان منشانه بدل شود." ("کاپیتال" جلد اول، آخر فصل ۱۳). نظام فابریکی "نطفهٔ پرورش آینده" را بما نشان میدهد؛ "پرورشی که در مورد کلیهٔ اطفال بالاتر از سن معینی، کار مولّد را با آموزش و ورزش توأم میکند، که نه تنها یکی از راههای بالابردن باروری اجتماعی کار است بلکه یگانه راه تولید انسانهای از هر جهت تکامل یافته است." (همانجا).

سوسیالیسم مارکس مسائل مربوط به ملیّت و دولت را نیز بر همین پایهٔ تاریخی مطرح میکند؛ پایهٔ تاریخی نه به معنای فقط توضیح گذشته بلکه همچنین به معنای پیش بینی بی پروای آینده و فعالیت عملی شجاعانه برای تحقق آن. ملتها محصول ناگزیر و شکل ناگزیر دوران بورژوائی تکامل اجتماعی اند و پرولتاریا نیز نمیتوانست جان گرفته، بالغ شده و شکل پذیرید اگر "در مرزهای ملی جا نمیگرفت" و "ملی" نمیبود (ولی بهیچوجه نه بدان مفهومی که بورژوازی از این واژه ها درمییابد). اما تکامل سرمایه داری بطور روز افزونی حصارهای ملی را میشکنند، انزوای ملتها را از بین میبرد، تضادهای آشتی ناپذیر[۶]* طبقاتی را جانشین آشتی ناپذیری[۷]* ملی میسازد. به این دلیل عین حقیقت است که

"کارگران میهن ندارند" و "تشریك مساعی" دست کم کارگران کشورهای متمدن "یکی از نخستین شرایط آزادی پرولتاریاست" (مانیفست کمونیستی) (۲۷).

دولت قهر سازمان یافته است که در پلهٔ معینی از تکامل جامعه بناگزیر پدید آمد و این هنگامی بود که جامعه به طبقات متخاصم تقسیم شد و دیگر نمیتوانست بدون "قدرت حاکمه" ای که ظاهراً مافوق او قرار گرفته و تا حدوی جدا از آن باشد، به زندگی خود ادامه دهد. دولت که از درون تضادهای طبقاتی بیرون آمده "دولت نیرومندترین طبقه ایست که سلطهٔ اقتصادی دارد و بیاری دولت از نظر سیاسی نیز تسلط یافته و از اینراه وسائل نوینی برای مطیع کردن و استثمار طبقهٔ ستمکش بدست می آورد. دولت باستانی قبل از هر چیز دولت برده داران بود برای مطیع کردن بردگان؛ دولت فئودالی ارگان ملاکین فئودال بود برای مطیع کردن دهقانان وابسته و دولت کنونی انتخابی نیز ابزار استثمار کارگران مزدور است توسط سرمایه داران" (انگلس: "منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت" که در آن نظریات خودش و مارکس را توضیح میدهد). حتی آزادترین و مترقی ترین شکل دولت بورژوائی یعنی جمهوری دموکراتیك نیز بهیچوجه این واقعیت را از میان نمیبرد، بلکه فقط شکل آنرا تغییر میدهد (پیوند حکومت با بورس، رشوه خواری مستقیم و غیرمستقیم دیوان سالاران و مطبوعات و غیره). سوسیالیسم با سیر به سوی نابودی طبقات، دولت را نیز بسوی نابودی میبرد. انگلس در "آنتی دورینگ" می نویسد: "نخستین اقدامی که دولت واقعاً بعنوان نمایندهٔ تمام جامعه بدان دست میزند یعنی سلب مالکیت از وسائل تولید بسود تمام جامعه، در عین حال آخرین اقدام مستقل وی بمثابهٔ دولت خواهد بود. از آن پس دیگر دخالت قدرت دولتی در رشته های مختلف مناسبات اجتماعی یکی پس از دیگری زائد شده و بخودی خود قطع خواهد گردید. رهبری انسانها جای خود را به رهبری اشیاء و تنظیم روند تولید خواهد سپرد. دولت "لغو" نخواهد شد، بلکه زوال خواهد یافت." "جامعه ایکه تولید را بر پایهٔ اشتراك آزاد برابر حقوق تولید کنندگان سازمان میدهد، ماشین دولتی را در همان جائی خواهد نهاد که آنروز سزاوار است: در موزهٔ آثار باستانی و در کنار دوك و تبر مفرغی" (انگلس: "منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت"). بالاخره دربارهٔ برخورد سوسیالیسم مارکس به دهقانان کوچك که در دوران سلب مالکیت از سلب مالکیت کنندگان باقی میمانند، باید به گفتهٔ انگلس اشاره کنیم که نظر مارکس را بیان میکند و می گوید: "وقتی ما قدرت حاکمه را به چنگ آوریم، حتی بخاطرمان خطور نخواهد کرد که با توسل بزور

از دهقانان کوچك سلب مالکیت کنیم (تفاوت نمیکند با پرداخت غرامت و یا بدون پرداخت غرامت)؛ اما ما این کار را الزاماً در حق زمینداران بزرگ خواهیم کرد. وظیفهٔ ما در قبال دهقانان کوچك قبل از هر چیز عبارت از آن خواهد بود که تولید خصوصی و مالکیت خصوصی آنان را به تولید و مالکیت تعاونی بدل کنیم، ولی نه از راه توسل به زور بلکه با دادن سرمشق و پیشنهاد کمك اجتماعی بمنظور تحقق این هدف. البته ما آنوقت وسائل کافی در اختیار خواهیم داشت تا به دهقان مزایای چنین گذاری را ثابت کنیم. این مزایا از هم اکنون نیز باید به او توضیح داده شود." (انگلس: "در مسئلهٔ ارضی در غرب" ـ انتشارات آلکسیوا. ص ۱۷ ترجمهٔ روسی اشتباهاتی دارد. اصل نوشته در "نویه تسایت").

تاکتیك[۸]* مبارزهٔ طبقاتی پرولتاریا

مارکس، که از سالهای ۱۸۴۴ – ۱۸۴۵ یکی از نقایص بنیادی ماتریالیسم کهنه را ـ عبارت از اینکه این ماتریالیسم نتوانسته است شرایط فعالیت عملی انقلابی را درك کرده و اهمیت آنرا بشناسد ـ روشن کرده بود، در سرتاسر زندگی خویش بموازات کار تئوریك به مسائل تاکتیك مبارزهٔ طبقاتی پرولتاریا نیز توجه کاهش ناپذیری نشان میداد. **تمام** آثار مارکس و بویژه مکاتبات وی با انگلس که در سال ۱۹۱۳ در چهار جلد منتشره شده، کارمایهٔ عظیمی در این باره بدست میدهد. این کارمایه هنوز بهیچوجه جمع آوری و جمع بندی نشده و موردِ بررسی و تحلیل قرار نگرفته است. لذا ما نیز مجبوریم در اینجا به اشارات کاملاً کلی و کوتاه اکتفا کنیم ولی تاکید می نمائیم که مارکس ماتریالیسم را بدون **این** جانب آن، بحق نیمه کاره، یکسویه و مرده میدانست. مارکس وظیفهٔ بنیادی تاکتیك پرولتاریا را در انطباق کامل باتمام محملهای جهان بینی دیالکتیکی اش تعیین میکرد. تنها بحساب آوردن عینی مجموعهٔ مناسبات کلیهٔ طبقات جامعهٔ مفروض، و نیز بنابر این بحساب آوردن مرحلهٔ عینی تکامل این جامعه و بحساب آوردن مناسبات متقابل موجود میان این جامعه و سایر جامعه ها، میتواند تکیه گاه تاکتیك درست طبقهٔ پیشرو قرار گیرد. بعلاوه همهٔ طبقات و همهٔ کشورها، نه بحالت ایستا، بلکه بحالت پویا، یعنی نه در حال سکون بلکه در حال حرکت در نظر گرفته میشوند (حرکتی که قوانین آن از شرایط اقتصادی زندگی هر یك از طبقات، ناشی میشود). حرکت نیز بنوبهٔ خود نه تنها از دیدگاه گذشته بلکه از دیدگاه آینده نیز بررسی میشود و در عین حال نه به مفهوم مبتذل "اولوسیونیستها"، که فقط تغییرات کند را می بینند، بلکه به مفهوم دیالکتیکی بررسی میشود، که بنابرآن،

چنانکه مارکس به انگلس می نویسد: "در جریانهای سترگ تکاملی تاریخی، هر ۲۰ سال یکروز است، اگرچه سپس ممکنست چنان روزهائی فرارسد که هر روز آن تراکم ۲۰ سال باشد" (مکاتبات مارکس و انگلس، جلد سوم). تاکتیك پرولتاریا باید در هر پلهٔ تکاملی و در هر لحظه، این دیالکتیك عینی و ناگزیر تاریخ بشری را در نظر بگیرد؛ از یکسو از دورنمای رکود سیاسی و یا تکامل لاك پشتی و به اصطلاح "مسالمت آمیز" برای بالا بردن آگاهی و افزایش قدرت و استعداد رزمی طبقهٔ پیشرو بهره گیرد و از سوی دیگر کار این بهره گیری را چنان سازمان دهد که در جهت "هدف نهائی" جنبش طبقهٔ مفروض بوده و استعداد این طبقه را برای انجام عملی وظایف سترگ در روزهای سترگی که "هر روز آن تراکم بیست سال است" بپروراند.

در مسئلهٔ مورد بحث دو اندیشهٔ مارکس بویژه مهم است: یکی از "فقر فلسفه" دربارهٔ مبارزهٔ اقتصادی و سازمانهای اقتصادی پرولتاریا و دیگری از "مانیفست کمونیستی" دربارهٔ وظایف سیاسیش. اولی چنین است: "صنعت بزرگ انبوهی از انسانهائی را که همدیگر را نمی شناسند در یك محل گرد می آورد. رقابت، منافع آنان را از هم جدا میکند، ولی دفاع از دستمزد – این نفع مشترك در مقابل کارفرما – آنان را برپایهٔ اندیشهٔ مشترك مقاومت و ائتلاف، باهم متحد میسازد ... ائتلافها که نخست جدا از هم اند، بهم پیوسته گروههائی تشکیل میدهند. برای کارگران دفاع از اتحادیه هایشان، در برابر سرمایه ایکه همواره متحد است، ضروری تر از دفاع از دستمزد میشود ... در این مبارزه، که جنگ داخلی واقعی است، همهٔ عناصر نبرد آینده بهم می پیوندند و تکامل می یابند. وقتی ائتلاف به این نقطه رسید خصلت سیاسی بخود می گیرد." در اینجا برنامه و تاکتیك مبارزهٔ اقتصادی و جنبش سندیکائی برای چندین دهسال و برای سرتاسر دوران طولانی آماده کردن نیروی پرولتاریا برای "نبرد آینده" در برابر ماست. باید رهنمون های فراوان مارکس و انگلس را در نمونهٔ جنبش کارگری انگلستان، باین برنامه و تاکتیك مقابله کرد، که چگونه "شکوفائی" صنعتی زمینه ای فراهم می آورد تا برای "خریدن کارگران" (مکاتبات با انگلس جلد اول – صفحهٔ ۱۳۶) و منصرف کردن آنان از مبارزه بکوشند؛ چگونه این شکوفائی بطور کلی "روحیهٔ کارگران را میشکند" (جلد دوم ص ۲۱۸)؛ چگونه پرولتاریای انگلیس "بورژوائی میشود." – بورژوائی ترین ملت در جرگهٔ ملل جهان "(ملت انگلیس) از قرار معلوم می خواهد انجام کار را بدانجا بکشاند که در کنار بورژوازی، اشرافیت بورژوائی و پرولتاریای بورژوائی هم داشته باشد"؛ چگونه "انرژی انقلابی این طبقه" از میان میرود؛ چگونه مجبوریم مدت کم و

پیش طولانی صبر کنیم تا "کارگران انگلیس از آنچه فساد بورژوائی بنظر می آید نجات یابند"؛ چگونه جنبش کارگری انگلیس "شور چارتیسها" را کم دارد؛ چگونه رهبران کارگران انگلیس چیزی "بین بورژوای رادیکال و کارگر" از آب درمی آیند؛ چگونه بعلت موقعیت انحصاری انگلستان و تا وقتی این انحصار نشکسته "با کارگران انگلیس کاری نمیشود کرد."

در اینجا تاکتیك مبارزهٔ اقتصادی در ارتباط با سیر عمومی جنبش کارگری **(و فرجام آن)** با وسعت نظری بسیار عالی، همه جانبه، دیالکتیکی و واقعا انقلابی بررسی شده است.

"مانیفست کمونیستی" حکم بنیادی مارکسیسم را دربارهٔ تاکتیك مبارزهٔ سیاسی مطرح ساخت: "کمونیست ها در راه تحقق هدفهای فوری و منافع عاجل طبقهٔ کارگر مبارزه میکنند، ولی همزمان با آن در جنبش کنونی، دفاع از آیندهٔ جنبش را نیز بعهده دارند" (۲۸). بخاطر این بود که مارکس در سال ۱۸۴۸ در لهستان از حزب "انقلاب" ارضی پشتیبانی میکرد ـ از "همان حزبی که قیام کراکوی را در سال ۱۸۶۴ برانگیخت." در آلمان ۱۸۴۸ - ۱۸۴۹ مارکس از انقلابی ترین دمکراسی انقلابی پشتیبانی میکرد و بعدها نیز هرگز آنچه را که آن زمان دربارهٔ تاکتیك گفته بود پس نگرفت. وی به بورژوازی آلمان به چشم عنصری می نگریست که "از همان ابتدا به خیانت نسبت به خلق و سازش با نمایندگان تاجدار جامعهٔ کهنه گرایش داشت" (تنها اتحاد با دهقانان می توانست به بورژوازی امکان دهد که وظایف خود را بطور کامل اجرا کند). تحلیل جمع بستی که مارکس از موضع طبقاتی بورژوازی آلمانی در دوران انقلابهای بورژوا دموکراتیك بدست میدهد چنین است: (این تحلیل در عین حال نمونه ایست از ماتریالیسمی که جامعه را در حال حرکت بررسی میکند؛ و ضمناً تنها به آن جانب از حرکت نیز که به عقب می نگرد اکتفا نمی کند) "... بی باور به خویشتن، بی باور به خلق، لند لند کنان در برابر بالائیها، لرزان در برابر پائینیها ... هراسان از طوفان جهانی، هیچ جا انرژی نشان نمیدهد، همه جا دزد اندیشهٔ دیگران است ... بی ابتکار ... پیر لعنت شده ای که محکوم است تا نخستین شور جوانی خلق جوان و تندرستی را در سمت منافع پیرانهٔ خویش رهبری کند ..." ("روزنامهٔ راین جدید"، ۱۸۴۸. به "ارثیهٔ ادبی" مراجعه کنید ـ جلد سوم. ص ۲۱۲). پس از گذشت ۲۰ سال مارکس در نامه ای به انگلس (جلد سوم، ص ۲۲۴) علت عدم موفقیت انقلاب ۱۸۴۸ را چنین اعلام میکند که بورژوازی صلح با بردگی را حتی بر چشم انداز نبرد در راه آزادی هم ترجیح داد. وقتی دوران انقلابهای ۱۸۴۸ - ۱۸۴۹ به پایان رسید، مارکس علیه هر

گونه انقلاب بازی (شاپر Schapper - ویلیخ Willich و مبارزهٔ با آنان) بپاخاست و طلب میکرد که باید بلد بود تا در دوران و مرحلهٔ نوینی که انگار بطرز "مسالمت آمیزی" انقلابهای نوین را تدارك میکند، کار کرد. اینکه مارکس چه نوع کاری و کاری با کدام محتوی را برای این دوران طلب میکرد میتوان از ارزیابی زیرین، که وی از اوضاع آلمان در ظلمانی ترین روزهای ارتجاعی در سال ۱۸۵۶ بعمل آورد، دریافت. "در آلمان همه چیز بسته بدان خواهد بود که بتوان از انقلاب پرولتری با چاپ دومی از جنگ دهقانی پشتیبانی کرد." تا وقتی انقلاب دموکراتیك (بورژوائی) در آلمان پایان نیافته بود، مارکس تمام توجه خود را در تاکتیك پرولتاریای سوسیالیستی به گسترش انرژی دموکراتیك دهقانان معطوف میداشت. مارکس لاسال را "بطور عینی به خیانت نسبت به جنبش کارگری و بسود پروس" متهم میکرد، از جمله به این دلیل که وی نسبت به مالکین و ناسیونالیسم پروس اغماض میکند. در سال ۱۸۶۵ انگلس ضمن تبادل نظر با مارکس دربارهٔ بیانیه ایکه می خواستند مشترکاً منتشر کنند به مارکس می نویسد: "فرومایگی است که در یك کشور کشاورزی بنام کارگران صنعتی تنها به بورژوا حمله شود و استثمار پدرسالاری "توام با چوب و فلك" کارگران روستا از جانب اشراف فئودال، فراموش گردد" (۲۹) (مکاتبات، جلد سوم. ص ۲۱۷). در سالهای ۱۸۶۴-۱۸۷۰ که دوران انقلاب بورژوا - دموکراتیك در آلمان به پایان خود نزدیك میشد - دورانی که در آن طبقات استثمارگر پروس و اطریش دربارهٔ شیوهٔ به پایان رساندن این انقلاب از **بالا** با هم در مبارزه بودند - مارکس نه تنها لاسال را که با بیسمارك مغازله میکرد محکوم میساخت، بلکه لیبکنشت را نیز که به "اطریش پرستی" مبتلا شده و از پارتیکولاریسم دفاع میکرد اصلاح می نمود. مارکس خواستار چنان تاکتیك انقلابی بود که بی امان هم علیه بیسمارك و هم علیه هواداران اطریش متوجه باشد - تاکتیکی که با "فاتح" یعنی یونکر زمیندار پروس دمساز نشود بلکه بیدرنگ و حتی بر زمینه ای هم که از پیروزیهای نظامی پروس فراهم آمده، مبارزهٔ انقلابی را با وی ازسر بگیرد (مکاتبه با انگلس، جلد سوم، صفحات ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۴۷، ۱۷۹، ۲۰۴، ۲۱۰، ۲۱۵، ۴۱۸، ۴۳۷، ۴۴۰ - ۴۴۱).

در پیام مشهور انترناسیونال مورخ ۹ سپتامبر ۱۸۷۰، مارکس به پرولتاریای فرانسه علیه قیام بیموقع هشدار میداد، اما زمانیکه قیام بهر صورت فرارسید (۱۸۷۱) او به ابتکار انقلابی توده هائی که "بعرش یورش میبردند" با وجد و شعف تهنیت گفت (نامهٔ مارکس به کوکلمن). در چنین شرایطی، و نیز در بسیاری از موارد دیگر، از دیدگاه ماتریالیسم دیالکتیك مارکس در سیر عمومی

و فرجام نهائی نبرد پرولتری شکست اقدام انقلابی پرولتاریا شر کمتری است تا دست کشیدن از موضع اتخاذ شده و تسلیم بدون نبرد: چنین تسلیمی روحیه پرولتاریا را میشکند و توان پیکار را از او سلب میکند. مارکس، که به استفاده از وسائل قانونی مبارزه در دوران رکود سیاسی و وجود آزادیهای قانونی بورژوائی کاملاً ارج مینهاد، در سال ۱۸۷۷ - ۱۸۷۸، پس از آنکه قانون فوق العادهٔ ضد سوسیالیستها تصویب شد، "جمله پردازی انقلابی" موست Most را شدیداً محکوم میکرد ولی با شدتی نه کمتر، بلکه چه بسا بیش از آن به اپورتونیسم می تاخت، که در آنزمان برای مدتی حزب رسمی سوسیال دموکرات آلمان را فراگرفته بود و این حزب بلادرنگ استواری، قاطعیت، روحیهٔ انقلابی و آمادگی گذار به مبارزهٔ پنهانی را در پاسخ قانون فوق العاده از خود نشان نداد (نامه های مارکس به انگلس، جلد چهارم، صفحات ۳۹۷، ۴۰۴، ۴۱۸، ۴۲۲، ۴۲۴. همچنین به نامه های خطاب به زورگه مراجعه کنید).

توضیحات و حاشیه ها

❋[1] صفحهٔ ۴ ـ کارمایه را در مقابل اصطلاح روسی Материал – (ماتریال) بکار برده ایم. ماتریال به مجموعهٔ منابع، اطلاعات، اسناد و مدارکی گفته میشود که دانشمند محقق و نویسنده، آنرا پایهٔ تحقیق و بررسی خویش قرار داده است.

❋[2] صفحهٔ ۸ ـ تکانه در مقابل کلمهٔ impulsion بکار رفته است.

❋[3] صفحهٔ ۹ ـ ساختار در مقابل کلمهٔ استروکتور بکار رفته است.

❋[4] صفحهٔ ۱۰ ـ تصادم در مقابل کلمهٔ conflict بکار رفته است.

❋[5] صفحهٔ ۱۱ ـ کلاف سردرگم و وضع درهم ریخته در اینجا در مقابل لابیرنت و کائوس بکار رفته است.

❋[6] صفحهٔ ۲۴ ـ تضاد آشتی ناپذیر را برابر تضاد آنتاگونیستی و آشتی ناپذیری را برابر آنتاگونیسم گرفته ایم. مترجم

❋[7] صفحهٔ ۲۴ـ در آثار لنین ـ و از جمله در همینجا ـ کلمهٔ تاکتیک به معنای بمراتب وسیعتر از آن بکار رفته است که امروز مرسوم است. لنین از تاکتیک معنائی را اراده میکند که امروز معمولاً از مجموع کلماتِ تاکتیک، استراتژی، خط مشی و سیاست حزب مستفاد میشود. لنین می گوید: "منظور از تاکتیک حزب، روش سیاسی آنست و یا بعبارت دیگر خصلت، جهت و شیوه های فعالیت سیاسی آنست" (دو تاکتیک سوسیال دمکراسی در ترجمهٔ فارسی منتخبات، جلد اول، بخش دوم ص ۱۱) ـ توضیح مترجم

❋[8] صفحهٔ ۲۶ـ پارتیکولاریسم اصطلاحی است که در دانش سیاسی بورژوائی به هر نوع جنبشی که هدف آن به دست آوردن خود مختاری سیاسی، اداری یا فرهنگی برای مناطق معینی از کشور و مخالف مرکزیت دولتی باشد، اطلاق میشود ـ مترجم

۱ـ برونو باوئر ـ Bauer (۱۸۰۹ - ۱۸۸۲) ـ فیلسوف ایده آلیست آلمانی و یکی از برجسته ترین هگل گرایان چپ. در فعالیت روزنامه نگاری خویش ابتدا رادیکال بورژوا بود و از سالهای ۱۸۶۰ به بعد هوادار بیسمارك شد. نظریات ایده آلیستی باوئر در آثار مارکس و انگلس: "خانوادهٔ مقدس" (۱۸۴۴) و "ایدئولوژی آلمانی" ۱۸۴۵ - ۱۸۴۶ مورد انتقاد قرارگرفته است.

۲ـ آته ئیسم ـ Atheisme ـ نفی وجود خدا و هر موجود و یا نیروی ماوراء طبیعی و در رابطه با آن نفی دین.
نباید آته ئیسم را با هر گونه آزاداندیشی در قبال احکام جذمی دین و یا هرگونه مخالفت با خداشناسی یکی گرفت. اگرچه اینگونه آزاداندیشی ها ممکن است راهگشای آته ئیسم باشد، ولی آته ئیسم، بویژه در معنای معاصر و مارکسیستی آن، بمراتب عمیقتر بوده و انتقاد فلسفی، تاریخی و علمی از مذهب را در برمیگیرد. آته ئیسم به اندازه خود دین تاریخ طولانی دارد. در ایران باستان، اشکالی از آته ئیسم وجود داشته که در زبان پهلوی "نیست یزدان انگاری" نام داشته است. این اصطلاح بطور تحت اللفظی با آته ئیسم که ریشه یونانی دارد تطبیق میکند. مارکسیسم ـ لنینیسم دربارهٔ آته ئیسم آموزش کامل سیستماتیکی عرضه میکند که برپایهٔ درك درست سرچشمه های معرفتی و منشاء اجتماعی دین و خصلت تاریخی و تکامل یابندهٔ آن استوار است.
مارکس و انگلس و لنین هرگز اجازه نداده اند آته ئیسم به معنای تحقیر توده های زحمتکش که معتقدات مذهبی دارند تلقی و درك شود. آنان همواره همانقدر که به کشفیات علمی اعتقاد داشته و ضرورت بالا بردن آگاهی علمی توده ها و مبارزه با جهل را تأکید کرده اند، برداشت درست از کار در میان توده ها و احترام به آنان را نیز از ابتدائی ترین اصول کار انقلابی دانسته اند. در زمان ما، که قشرهای وسیع صدها میلیونی انسانها برای نوسازی جهان به پاخاسته اند و امر اتحاد همهٔ نیروهای ترقیخواه و رهبری وسیع ترین قشرهای توده های ستمکش از جانب پیشاهنگ آگاه پرولتری و سوسیالیستی در دستور روز است، احزاب کمونیست و مترقی برداشت درستی از ایمان مذهبی توده ها دارند. این برداشت انقلابی هم از گذشت فلسفی و ایدئولوژیك به آموزشهای ایده آلیستی و ارتجاعی بدوراست و هم از چپ روی های سکتاریستی و تکروانه که به گسست از توده ها منجر میشود. حزب تودهٔ ایران براساس چنین سیاستی است که صمیمانه در راه اتحاد همهٔ نیروهای انقلابی ایران و از جمله نیروهای مسلمانان ملی و ضد امپریالیستی میکوشد و در برنامهٔ خود "تامین آزادی دین"

را در کنار سایر آزادیهای دموکراتیك طلب میکند.

۳ـ لودویك فویرباخ ـ Feuerbach (۱۸۰۴ - ۱۸۷۲) ـ فیلسوف برجستهٔ ماتریالیست آلمانی و یکی از اسلاف بلافصل مارکسیسم. فویرباخ فلسفهٔ ایده آلیستی هگل را مورد انتقاد جدی قرار داد، ولی نتوانست ماتریالیسم را به عرصهٔ فعالیت اجتماعی گسترش دهد. او در عین حال که در خارج از مسائل اجتماعی ماتریالیست قاطعی بود در درك پدیده های اجتماعی ایده آلیست باقی ماند.
فویرباخ در آخرین سالهای عمر به ادبیات سوسیالیستی روی آورد. "کاپیتال" مارکس را خواند و در ۱۸۷۰ وارد حزب سوسیال دموکرات شد.
تزهای مارکس را دربارهٔ فویرباخ و اثر انگلس "لودویك فویرباخ و پایان فلسفهٔ کلاسیك آلمان" بزبان فارسی ترجمه و منتشر شده است. در این آثار ارزیابی کاملی از فلسفهٔ فویرباخ بعمل می آید.

۴ـ در کتابنامه ای که لنین در پایان این اثر خود آورده پیرامون مقاله های مارکس در روزنامهٔ "راین" چنین می نویسد:
"مقاله های مارکس در "روزنامهٔ راین" (کلن) مربوط به سال ۱۸۴۲ است. بویژه انتقاد از مذاکرات ششمین دورهٔ مجلس محلی "راین" دربارهٔ آزادی مطبوعات و سپس بمناسبت قانون مربوط به دزدی چوب و بعد: دفاع از رهائی سیاست از روحانیت و غیره. در اینجا گذار مارکس از ایده‌آلیسم به ماتریالیسم و از دمکراتیسم انقلابی به کمونیسم بچشم میخورد."

۵ ـ کارل فوگت ـ Vogt (۱۸۱۷ - ۱۸۹۵) ـ طبیعی دان آلمانی و یکی از نمایندگان ماتریالیسم عامیانه. فوگت در انقلاب ۱۸۴۸ آلمان شرکت کرد. وی با سوسیالیسم علمی عمیقاً دشمنی داشت و در شکار انقلابیون پرولتری به پلیس کمك میکرد و به نشر اتهام علیه مارکس و انگلس می پرداخت. مارکس در اثر هجوآمیز خود که تحت عنوان "آقای فوگت Herr Vogt" نوشته، او را بعنوان مأمور خفیهٔ حقوق بگیر لوئی بناپارت افشاء میکند.

۶ ـ جوزپه مازینی ـ Mazzini (۱۸۰۵-۱۸۷۲) ـ انقلابی برجستهٔ ایتالیائی، دمکرات بورژوا، و یکی از رهبران جنبش ملی رهائی بخش ایتالیا. مازینی، هوادار نوعی سوسیالیسم بود، ولی "سوسیالیسم" او جنبهٔ تخیلی داشت توأم با این امید که از طریق همکاری سرمایه و کار میتوان مسائل کارگری را حل کرد. از نظر تاکتیکی مازینی بسوی اقدامات توطئه گرانه کشش داشت و منافع دهقانان

را درك نمیکرد.
پیرژوزف پرودون ـ Proudhon (۱۸۰۹ - ۱۸۶۵) ـ اقتصاددان و جامعه شناس فرانسوی. اندیشه پرداز خرده بورژوا و یکی از پایه گذاران آنارشیسم (کلمهٔ آنارشی را بار اول وی در آثار خویش بکار برد). پرودون از موضع خورده بورژوائی در حال ورشکستگی از سرمایه داری تکامل یابنده و بالنده انتقاد میکرد و اگرچه در آثارش لحن تندی علیه مالکیت سرمایه داری بکار میبرد، عملاً انتقاد او خصلت ارتجاعی داشت، چرا که به گذشته نظر میدوخت. نظریات پرودون که ظاهر انتقادآمیزی داشت، مدتی در میان جوانان مد روز بود و بخشی از جنبش انقلابی را بویژه در فرانسه بسوی خود میکشید.
باکونین ـ Bakounin (۱۸۱۴ - ۱۸۷۶) ـ یکی از اندیشه پردازان نارودنیك ها و آنارشیست ها. باکونین وارد انترناسیونال شد ولی هرگز مارکسیسم را درك نکرد و به تفرقه افکنی و خرابکاری در داخل انترناسیونال پرداخت و سرانجام از این سازمان اخراج شد. باکونین میکوشید کارگران و زحمتکشان را از هرگونه دخالت در سیاست بازدارد و مدعی بود که کارگران بجای دخالت در سیاست باید "انقلاب" کنند.
تریدیونیونیسم انگلیسی ـ Trade Unionisme ـ تریدیونیون در انگلستان نام سندیکاها و اتحادیه های کارگری است. در این اتحادیه ها کارگران متخصص بر اساس حرفهٔ خویش جمع می آیند. تریدیونیون ها بطور گروهی عضو حزب کارگری انگلیس اند. تریدیونیونیسم سیستم نظریات رهبری راست تریدیونیون هاست که جنبش انقلابی کارگری را نفی کرده و سیاست آشتی طبقاتی را تبلیغ میکند.
فردیناند لاسال ـ Lassale (۱۸۲۵ - ۱۸۶۴) ـ سوسیالیست خرده بورژوای آلمانی. لاسال از بنیان گذاران اتحادیه کارگری سرتاسری آلمان است که در سال ۱۸۶۳ تشکیل شد و نقش مثبتی در گسترش جنبش کارگری آلمان ایفا کرد. اما لاسال نظریات اپورتونیستی داشت و زمانیکه بخش دیگر جنبش کارگری آلمان با لاسال متحد شد تا حزب واحد کارگری آلمان را بوجود آوردند، به همراه لاسال نظریات اپورتونیستی وی نیز وارد این حزب شد و در تکامل آیندهٔ آن اثر بسیار منفی بجای گذاشت.

۷ ـ "خانوادهٔ مقدس" (یا: "انتقاد از انتقاد انتقادی، علیه برونو باوئر و شرکاء") نخستین اثر مشترك مارکس و انگلس است، در ۱۸۴۴ نگاشته شده و در ۱۸۴۵ انتشار یافت. در مجلهٔ "پیکار" نشریهٔ حزب تودهٔ ایران برای دانشجویان شمارهٔ دوم

سال سوم – مرداد و شهریور ۱۳۵۲ صفحات ۷۴ – ۷۶ معرفی کوتاهی از این اثر چاپ شده است.

۸ – انگلس – "لودویك فویرباخ و پایان فلسفهٔ کلاسیك آلمان" در ترجمهٔ فارسی چاپ مسکو ۱۹۵۴ به صفحات ۲۳ تا ۲۵ و صفحهٔ ۲۸ رجوع کنید.

۹ – انگلس – "آنتی دورینگ".

۱۰ – انگلس – "لودویك فویرباخ و پایان فلسفهٔ کلاسیك آلمان" در ترجمهٔ فارسی چاپ مسکو ۱۹۵۴ به صفحات ۵۸، ۱۲، و ۵۷ رجوع کنید.

۱۱ – انگلس – "آنتی دورینگ".

۱۲ – لورنس اشتاین – Stein (۱۸۱۵ – ۱۸۹۰) – دولت شناس و اکونومیست عامی گرای آلمانی، استاد دانشگاه. جهان بینیش از آموزش محافظه کارانه – ایده آلیستی هگل دربارهٔ جنبهٔ "مافوق طبقاتی" سلطنت منشاء میگرفت و ماتریالیسم و ایده‌آلیسم را بطور التقاطی بهم می آمیخت. اشتاین در تحلیل واقعیت های اجتماعی – سیاسی از دیالکتیك ایده آلیستی بهره میگرفت و آنرا در خدمت دفاع از سلطنت می گماشت. او در آثارش "سلطنت مشروطهٔ بورژوائی" را بسیار میستود و آنرا سلطنت "اجتماعی" میدانست که گویا از منافع عمومی خلق دفاع کرده، برخوردهای آشتی ناپذیر طبقاتی را از میان برده، نیروهای متخاصم را همساز میکند.
دورینگ، یکی دیگر از استادان دانشگاه، زمانیکه جلد اول کاپیتال مارکس را خواند، به این نتیجه رسید که گویا اسلوب دیالکتیکی مارکس و اسلوب اشتاین یکسان است. مارکس با توجه به آنچه که دورینگ نوشته، در نامهٔ ژانویهٔ ۱۸۶۸ به انگلس چنین مینویسد:

> "دورینگ برخی چیزها را آشکارا درك نمیکند. بامزه تر از همه اینست که مرا با اشتاین مقایسه میکند، زیرا من به دیالکتیك میپردازم و اشتاین در شقوق ثلاثهٔ چوبینی که جامه ای از برخی کاتوگوریهای هگلی بر آنها پوشانیده، دستچین مهملی از بزرگترین فرومایگی ها را میچپاند."

لنین در اینجا توجه میدهد که هر اظهار نظری را که در آن سخنی از تغییر و تکامل میرود نباید دیالکتیك مارکس دانست.

۱۳ ـ انگلس ـ "لودویك فویرباخ و پایان فلسفهٔ کلاسیك آلمان" ترجمهٔ فارسی صفحهٔ ۳۵.

۱۴ ـ مارکس ـ "کاپیتال"، جلد اول، در ترجمهٔ فارسی چاپ نشریات حزب تودهٔ ایران سال ۱۳۵۲ صفحهٔ ۳۴۹.

۱۵ ـ در این نامه که لنین به آن اشاره میکند مارکس به انگلس می نویسد که لوئی بناپارت تا وقتی از نظر تسلیحات و قدرت نظامی آمادگی نداشته باشد جنگ را آغاز نخواهد کرد و ضمن اینکه بطور گذرا از سلاحهای نوین سخن میگوید به این اندیشهٔ اصلی اشاره میکند که آنچه تعیین کنندهٔ طرز سازماندهی کار است، ابزار تولید و وسائل تولید است. مارکس این فرمولبندی کوتاه را میدهد:

"تئوری ما دربارهٔ اینکه وسایل تولید تعیین کنندهٔ سازماندهی کارند، در هیچ جا نظیر صنعت آدم کشی بطرز درخشانی به ثبوت نمیرسد" ـ نامهٔ مارکس به انگلس، ۶ ژوئیه ۱۸۶۶، مجموعه آثار مارکس و انگلس. چاپ دوم روسی. جلد ۳۱.

۱۶ ـ مانیفست حزب کمونیست. چاپ فارسی. نشریات حزب تودهٔ ایران. سال ۱۳۵۴ صفحات ۶۱ تا ۶۳.

۱۷ ـ مانیفست حزب کمونیست ـ همان چاپ صفحهٔ ۸۱.

۱۸ ـ "کاپیتال" ـ جلد اول. در ترجمهٔ فارسی صفحهٔ ۵۲.

۱۹ ـ "کاپیتال" ـ جلد اول. در ترجمهٔ فارسی صفحهٔ ۱۰۵.

۲۰ ـ مارکس ـ "در انتقاد از اقتصاد سیاسی".

۲۱ ـ "کاپیتال" ـ جلد اول. در ترجمهٔ فارسی صفحهٔ ۱۸۱.

۲۲ ـ مارکس ـ "کاپیتال" ـ جلد اول. در ترجمهٔ فارسی صفحهٔ ۱۷۹.

۲۳ ـ مارکس ـ "کاپیتال" جلد اول. در ترجمهٔ فارسی صفحات ۶۹۰-۶۹۱.
۲۴ ـ مارکس ـ "کاپیتال" ـ جلد اول. در ترجمهٔ فارسی صفحهٔ ۶۷۷.

۲۵ ـ مارکس ـ "کاپیتال" ـ جلد اول. در ترجمهٔ فارسی صفحات ۵۸۰-۵۸۱.

۲۶ ـ مارکس ـ "هجدهم برومر لوئی بناپارت". ترجمهٔ فارسی، انتشارات حزب تودهٔ ایران. چاپ دوم. ۱۳۵۳ صفحهٔ ۱۰۴.

۲۷ ـ "مانیفست حزب کمونیست". در ترجمهٔ فارسی از نشریات حزب تودهٔ ایران چاپ ۱۳۵۴ صفحات ۹۶ - ۹۷.

۲۸ ـ همان کتاب صفحهٔ ۱۲۳.

۲۹ ـ در سال ۱۸۶۳ "اتحادیهٔ سرتاسری کارگران آلمان" تشکیل شد که لاسال رهبر آن بود. تشکیل این اتحادیه از نظر تشکل مستقل طبقه کارگر گامی به جلو بود. اما لاسال و پس از مرگ او (۱۸۶۴) هوادارانش به این اتحادیه، سیاست و تاکتیك نادرستی را تحمیل میکردند که عبارت بود از اتحاد پرولتاریا با احزاب حاکم سلطنت طلب و هوادار مطلقیت وملاکین فئودال، علیه بورژوازی و حزب بورژوائی ترقی خواهان. لاسال و هوادارانش در خفا با **بیسمارك سازش میکردند.**
روزنامهٔ "سوسیال ـ دمکرات" ارگان هواداران لاسال بود که مارکس و انگلس نیز با آن در چار چوب معینی همکاری داشتند و بویژه شرط همکاری دست کشیدن از این تاکتیك نادرست بود. اما گردانندگان روزنامه روشی پیش گرفته بودند که مارکس و انگلس را نیز طرفدار تاکتیك خود قلمداد کنند و به اعتبار آنان و فعالیت انترناسیونال لطمه زنند. از اینجا بود که آنان تصمیم گرفتند از همکاری با روزنامهٔ "سوسیال ـ دمکرات" دست بکشند و مخالفت خود را با این تاکتیك طی بیانه ای اعلام کنند. در این بیانیه که با امضاء مارکس و انگلس در ۲۳ فوریهٔ ۱۸۶۵ منتشر شده از جمله گفته میشود:

"امضاء کنندگان زیر بارها طلب میکردند که علیه هیئت وزیران و حزب فئودال مطلقیت نیز لااقل باهمان شجاعتی مبارزه شود که علیه ترقی خواهان. اما تاکتیکی که "سوسیال ـ دمکرات" پیش گرفته است ادامهٔ همکاری ما را با آن غیر ممکن میسازد."

مارکس و انگلس ضمن تبادل نظری که برای انتشار این بیانیه با هم داشتند و نامه هائی که در رابطهٔ با آن رد و بدل کرده اند نظریات تاکتیکی بسیار ارزشمندی ابراز کرده اند. لنین به همین نظریات توجه دارد.